

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فریاد مهاجر

مجموعه شعر

دکتر اسدالله حیدری

فریاد مهاجر

شاعر: دکتر اسدالله حیدری

○ گردآورنده: عبدالواحد مسعودی

○ چاپ اول، بهار ۱۳۸۸، چاپ دوم، ۱۳۹۰

○ ناشر: سراینده

○ حروفنگاری: راضیه مظفری ○ نمونه‌خوانی: سعیده جامع

○ صفحه‌آرایی: محمدکاظم کاظمی ○ ناشر: مؤلف

○ چاپ اول، بهار ۱۳۸۸، چاپ دوم، ۱۳۹۰ ○ شمارگان: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۶۱۸۵ - ۶۶ - ۱

ISBN: 1 - 66 - 6185 - 964 - 978

اهداء به ارواح پاک والدین عزیزم.

سراینده

فهرست

- یادداشت سراینده ۲۱
- تقریظ از شاعر توانا آقای یوسف کهزاد ۲۵
- نقدی از مولوی صاحب عبدالحمید حدید وردک ۲۹
- تقریظ دیگر از دانشمند محترم محمد آصف نهان ۳۳
- خلاصه شرح زندگی شاعر ۳۷
- بخش اول، مناجاتیه ۴۷
- بزرگواری خدایا ۴۹
- ماه صیام ۵۱
- غریق معصیت ۵۲
- بنده حقیر ۵۳
- شفیع آخرت ۵۴
- مرگ در غربت ۵۴
- درد بی درمان ۵۵
- بخش دوم، مراثی و مذهبی ۵۷
- شیر پروردگار ۵۹
- قهرمان کربلا ۶۰

- ۶۱..... کربلای حسین(ع)
- ۶۲..... زبان حال حضرت لیلا بر نعش علی اکبر
- ۶۳..... زبان حال رباب مادر علی اصغر(ع)
- ۶۴..... علی اکبر(ع)
- ۶۵..... شاهزاده قاسم(ع)
- ۶۶..... رنج انتظار
- ۶۷..... یوسف جمال
- ۶۸..... شکسته پر
- ۶۹..... خوف از عقبی
- ۷۱..... بخش سوم، اشعار میهنی
- ۷۳..... مادر وطن
- ۷۵..... دختر افغانی
- ۷۶..... کابل ویران
- ۷۸..... درد هجران
- ۷۹..... مدفن آبایی
- ۷۹..... برف و باران وطن
- ۸۰..... آهوی رم کرده
- ۸۱..... بالاحصار
- ۸۲..... دوری میهن
- ۸۳..... آرام تن
- ۸۴..... سرمه چشم
- ۸۵..... کشور زیبا
- ۸۵..... بهار یه
- ۸۶..... سرو روان
- ۸۷..... اشک یتیم
- ۸۸..... آزادی
- ۸۹..... جفای روزگار

۸۹	آزادی افغانستان
۹۰	شب یلدا
۹۱	راه ثواب
۹۲	نالۀ شبگیر
۹۳	ملک شیران
۹۴	عقاب شکسته پر
۹۵	اوضاع وطن
۹۶	ششم جدی
۹۷	قاضی شریح بلخ
۹۹	با رنج و مِحن
۱۰۰	مادر زیبایی من
۱۰۱	دور از خانه
۱۰۲	غم جانان
۱۰۳	ای خاک
۱۰۴	سوختم سوختم
۱۰۵	دل پر خون
۱۰۶	دل آسا
۱۰۷	فریاد بلبل
۱۰۸	«بوش» جانی
۱۰۹	خائنان و ظالمان
۱۱۰	چپاولگر
۱۱۲	خاک وطن
۱۱۳	بخش چهارم، غزل
۱۱۵	تیر نگاه
۱۱۶	غم هجران
۱۱۷	مرغک بسمل
۱۱۸	دل شیدا

- ۱۱۸..... آرزوی وصل
- ۱۱۹..... یار شوخ و شنگ
- ۱۲۰..... نالهٔ بی‌ثمر
- ۱۲۰..... طلب فرج
- ۱۲۲..... حلقهٔ گیسو
- ۱۲۲..... مجنونِ حُسن
- ۱۲۴..... نرگس مست
- ۱۲۴..... عشق شیرین
- ۱۲۵..... لب شکر
- ۱۲۵..... غنچه دهان
- ۱۲۶..... سوز فراق
- ۱۲۷..... عاشق عطشان
- ۱۲۸..... یار دلجو
- ۱۲۸..... سیمین بدن
- ۱۲۹..... چشم خمار
- ۱۳۰..... وصال نازنین
- ۱۳۰..... چشمان شهلا
- ۱۳۱..... نازنینا
- ۱۳۲..... ساقی گل‌پیرهن
- ۱۳۲..... کودکان غرقه به خون
- ۱۳۳..... روز شمار
- ۱۳۵..... عالم فانی
- ۱۳۵..... جشن ازدواج
- ۱۳۶..... جشن عروسی
- ۱۳۹..... بخش پنجم، مخمس
- ۱۴۱..... علمدار کربلا
- ۱۴۳..... اختر تابان

- ۱۴۵..... غزالان رمیده
- ۱۴۷..... یوسف گم‌گشته
- ۱۵۱..... بخش ششم، قصاید
- ۱۵۳..... تاج ولایت
- ۱۵۵..... خم غدیر
- ۱۵۷..... پور مصطفی(ص)
- ۱۵۹..... گدای حسین
- ۱۶۱..... بنده بیچاره
- ۱۶۲..... طیب دردمندان
- ۱۶۳..... جور دوران
- ۱۶۴..... مادر افغان
- ۱۶۶..... زفاف نور چشمان
- ۱۶۷..... عارف شیراز
- ۱۶۹..... چاکر شیطان
- ۱۷۱..... جانیان مسندنشین
- ۱۷۵..... بخش هفتم، رباعیات و قطعات
- ۱۷۷..... بهترین عالم
- ۱۷۷..... نور قرآن
- ۱۷۷..... بیچاره و بیمار
- ۱۷۸..... یا ستار
- ۱۷۸..... یا غفار
- ۱۷۸..... مرا ببخش
- ۱۷۹..... حب علی(ع)
- ۱۷۹..... دریای کرم
- ۱۷۹..... عمر هدر رفته
- ۱۸۰..... دوستان علی(ع)
- ۱۸۰..... ریش پرخون

- ۱۸۰..... کشتی بشکسته
- ۱۸۱..... بنده عاصی
- ۱۸۱..... هادی بر حق
- ۱۸۱..... کحل بصر
- ۱۸۲..... منجی بشر
- ۱۸۲..... جلوۀ ساقی
- ۱۸۲..... حامی مستضعفان
- ۱۸۳..... مردم بیچاره
- ۱۸۳..... اسپندوار
- ۱۸۳..... چاره ساز
- ۱۸۴..... مولای جهان
- ۱۸۴..... گر یاده خوری
- ۱۸۴..... ساغر کوثری
- ۱۸۵..... بر سر قبر من
- ۱۸۵..... به آبروی علی(ع)
- ۱۸۵..... حب علی و آل(ع)
- ۱۸۶..... بهار پر ثمر
- ۱۸۶..... هجران وطن
- ۱۸۶..... اشیان من
- ۱۸۶..... آغوش محبت
- ۱۸۷..... بهشتم
- ۱۸۷..... کشتار اولاد آدم
- ۱۸۷..... چراغان وطن
- ۱۸۷..... شادابی وطن
- ۱۸۸..... گل بهار وطن
- ۱۸۸..... شهپر باز
- ۱۸۸..... بوسیدن خاک

۱۸۹	پیک صبا
۱۸۹	دلدار
۱۸۹	زلف پریشان
۱۹۰	دام زلف
۱۹۰	عمر دو روزه
۱۹۰	بادۀ ناب
۱۹۱	هجر دختر
۱۹۱	هجر فرزندان
۱۹۱	عید قربان
۱۹۲	روی ماه تو
۱۹۲	عیب مردم
۱۹۲	کور خود
۱۹۲	ذره بین
۱۹۳	کوه قاف
۱۹۳	بام دیگران
۱۹۳	چشمان حقیقت‌گوی یار
۱۹۳	خوار و غریب
۱۹۴	دل رنجور
۱۹۴	روز پرسیان
۱۹۴	هجر وطن
۱۹۴	بی بهره از علم
۱۹۵	عمر رفته
۱۹۵	دل آرا
۱۹۵	قلب افکار
۱۹۵	فریاد
۱۹۶	تاج سر
۱۹۶	جگرخون

۱۹۶	عمر تباہ
۱۹۶	جیفۂ دنیا
۱۹۷	دور از وطن
۱۹۷	چه غم‌ها
۱۹۷	واقف تر
۱۹۷	جز تو یارب
۱۹۸	ای چرخ
۱۹۸	عالم غربت
۱۹۸	دست‌گیری ناتوان
۱۹۸	روی چو ماه
۱۹۹	نوروز
۱۹۹	ای صبا
۱۹۹	شادی و غم
۱۹۹	کان کرم
۲۰۰	شب و روز
۲۰۰	دل افروز
۲۰۰	نظر لطف
۲۰۰	آوارگان میهن
۲۰۱	جز مهاجر
۲۰۱	دریای خون
۲۰۱	غمهای دل
۲۰۱	وقت جان دادن
۲۰۲	بیداد فلک
۲۰۲	جام شراب
۲۰۲	روی ماه
۲۰۲	دل بشکسته
۲۰۳	گلشن

۲۰۳.....	شیرمردان
۲۰۳.....	محرم راز
۲۰۳.....	وطن
۲۰۴.....	به سیدنی
۲۰۴.....	احتضار
۲۰۴.....	سرو تناز
۲۰۴.....	زدست ناکسان
۲۰۵.....	دریای خون
۲۰۵.....	خون شهیدان
۲۰۵.....	فراق ملک
۲۰۵.....	جز غم
۲۰۶.....	لعل آتشین
۲۰۶.....	بُزکشی
۲۰۶.....	زار و مضطر
۲۰۶.....	بندهٔ عاصی
۲۰۷.....	سودای وطن
۲۰۷.....	تقدیر ناجور
۲۰۷.....	زمین‌گیر
۲۰۷.....	نظر لطف
۲۰۸.....	آزار زمانه
۲۰۸.....	همچو شیشه
۲۰۸.....	لامکان
۲۰۸.....	کریم و رحیم
۲۰۹.....	سحرگاهان
۲۰۹.....	دل دیوانه
۲۰۹.....	شب تاریک
۲۰۹.....	شاه یا گدا

- ۲۱۰..... سجده شکرانه
- ۲۱۰..... ترک دامان
- ۲۱۰..... شب تار وطن
- ۲۱۰..... زهر مرگ
- ۲۱۱..... جوانی
- ۲۱۱..... افغان زمین
- ۲۱۱..... هجران وطن
- ۲۱۱..... زمین گیر
- ۲۱۲..... وصل جانان
- ۲۱۲..... قصر زرین
- ۲۱۲..... شب تار
- ۲۱۲..... عشق وطن
- ۲۱۳..... دهر پر از رنج
- ۲۱۳..... ترک میهن
- ۲۱۳..... غزالان مهاجر
- ۲۱۳..... سودای عشق
- ۲۱۴..... یا محمد
- ۲۱۴..... تکیه گاه
- ۲۱۴..... ولای علی(ع)
- ۲۱۵..... شام فراق
- ۲۱۵..... کاسه گلی
- ۲۱۵..... بهشت ویران
- ۲۱۶..... حنای دست یار
- ۲۱۶..... مرا یاد است
- ۲۱۶..... قطعه
- ۲۱۶..... هفت و هشت تور
- ۲۱۷..... جز ذات تو

۲۱۷.....	فریادرس
۲۱۷.....	دادرس
۲۱۸.....	رهایبی وطن
۲۱۸.....	زمستان رفت
۲۱۸.....	حسن و لطافت
۲۱۸.....	بخشش الهی
۲۱۹.....	باغ و بهشتم
۲۱۹.....	جاه و مقام
۲۱۹.....	دهر دو روزه
۲۲۰.....	ما هم می‌رویم
۲۲۰.....	در سایه تو
۲۲۰.....	ای دل
۲۲۰.....	بلبل شوریده
۲۲۱.....	عمر تباه
۲۲۱.....	سالگرد تولدی
۲۲۱.....	منجی ما
۲۲۲.....	باده گلرنگ
۲۲۲.....	یار جانی
۲۲۲.....	دل پژمرده
۲۲۲.....	جوایم منما
۲۲۳.....	آزادی میهن
۲۲۳.....	مسیر راست
۲۲۳.....	بار معصیت
۲۲۳.....	ندانی دردم
۲۲۴.....	خون هموطن
۲۲۴.....	کشور زیبایم
۲۲۴.....	عرض و نیاز

۲۲۵ خدمت هموطن
۲۲۵ جز درگه تو
۲۲۵ جز رحمت تو
۲۲۵ طاعت حق
۲۲۶ افسوس
۲۲۶ خوف و رجا
۲۲۶ دلی همچو فولاد
۲۲۷ ریش سفید
۲۲۷ بنده عاصی
۲۲۷ حیطة قدرت
۲۲۸ بلبل پژمرده
۲۲۸ سالهای هدر رفته
۲۲۸ ندانم دردت
۲۲۹ نوای کهسار
۲۲۹ هفته نامه افق
۲۳۰ ای شاه
۲۳۰ انتظار
۲۳۰ آه و فغان
۲۳۱ تب سوزان
۲۳۱ مشتاق
۲۳۱ سودای وطن
۲۳۲ یتیمان در به در
۲۳۲ نور هدایت
۲۳۲ راه راست
۲۳۳ سرور زنها
۲۳۳ پیشوا
۲۳۳ راه احسان

۲۳۳	ایام جوانی
۲۳۴	دنیای دوری
۲۳۴	گلستان
۲۳۴	فراق تو
۲۳۴	دور از لانه
۲۳۵	—دریای خون
۲۳۵	با مهر و وفا
۲۳۵	چرخ دون
۲۳۵	اسیر ظالمان
۲۳۶	مزد تقوا
۲۳۶	سالروز ولادت
۲۳۶	بازگشت حضرت زینب(س) در اربعین
۲۳۷	دامان وطن
۲۳۷	صدام مصری
۲۳۷	صدام وطن
۲۳۹	بخش هشتم، فردیات

یادداشت سراینده

خداوند مَنان و نهایت مهربان را سپاس و شکران بی‌پایان که باز هم برایم توفیق آن را عنایت فرمود تا مجموعه اشعار قبلی خود را که تحت عنوان «فریاد مهاجر» به نشر رسیده بود، با تصحیحات لازمه و اضافات اشعار جدیدم، برای تجدید چاپ آماده نمایم.

گرچه بنده از لحاظ مسلکی با ادبیات و شعر و شاعری فاصله زیادی داشته و تمام تحصیلاتم پس از صنف نهم لیسه عالی نجات تا گرفتن درجهٔ دکترا، همه در رشتهٔ انجینیری ساختمانی بوده است، ولی از لطف الهی بعد از سن ۶۲ سالگی با درک غربت و دوری از میهن آبایی و دوست داشتنی خود، شروع به سرودن اشعاری مشتمل بر مناجاتیه‌ها، مراثی مذهبی، شعرهای میهنی، قصاید، غزلیها، قطعات، رباعیات و فردیات کردم.

با دانستن این که اشعارم عاری از عیب و نقصان نیست، مجموعه اشعار خود را برای چاپ اول آن، غرض نقد و بررسی خدمت دانشمندان عزیز هموطن تقدیم کردم. نظرات ایشان دربارهٔ اشعارم خدمت خوانندگان گرامی

تقدیم است.

با کمال تأسف یادآور می‌شوم که در چاپ اول «فریاد مهاجر» که قبل از دیدن و یا پروف نمودن بنده به نشر رسیده بود، از سوی عوامل فنی آن، خطاهای زیادی رخ داده بود از قبیل تصرفهای بیجا و بی‌مورد در بعضی اشعار، عدم ترتیب و تنظیم اشعار مطابق بخشهای متذکره، به هم چسبیدن بعضی کلمات به یکدیگر و یا عکس آن (که خوانش رادشوار و یا نادرست می‌نمود)، عدم رعایت موقعیت تذکرات و یا توضیحات، و از همه مهم‌تر نگذاشتن گیومه در جایهایی که بینهایی از شاعران دیگر تضمین شده بود و این برای خوانندگان عزیز تصور سرقت اشعار دیگران را خلق می‌کرد. علاوه بر آنچه گفته شد، در چاپ اول «فریاد مهاجر»، بعضاً یک سطر و یا قسمتی از جملات از تایپ مانده و مطلب را ناقص و جملات را بی‌مفهوم می‌ساخت. همچنان در بعضی از نسخه‌های کتاب، از یک الی ده صفحه از چاپ مانده بود.

با در نظر داشت کاستیهای فوق، بر آن شدم که به تجدید چاپ «فریاد مهاجر» بيفتم. اینک که دانشمند فرهیخته و شاعر توانای کشور عزیز ما، محترم آقای کاظم کاظمی با وجود مصروفیتهای بسیار زیادشان قبول زحمت کرده و آماده‌سازی چاپ دوم کتاب را بر عهده گرفتند، امیدوارم که نواقص چاپ اول برطرف شده و یک اثر خوب و باارزش خدمت ادب‌دوستان تقدیم شود.

از دانشمندان محترم نقدکننده، آقای یوسف کهزاد، مولوی صاحب عبدالحمید حدید وردک و آقای محمدآصف نهران که با تقریظ‌هایشان زینت‌بخش این مجموعه شده‌اند و هم‌چنان از محترم محمدکاظم کاظمی که ویرایش چاپ دوم کتاب را بر عهده گرفتند، از صمیم قلب اظهار امتنان و شکران دارم.

در اخیر از خوانندگان گرامی تمنا دارم که اگر نواقص و یا اشتباههای

شعری، تائیدی و غیره را در این مجموعه می‌یابند، در اصلاح آنها برای نشرهای بعدی کتاب، بنده را یاری نموده و ممنون سازند.

پوهنوال داکتر اسدالله حیدری

تهران، ۲۲ ثور ۱۳۹۰

مطابق ۱۲ می ۲۰۱۱ میلادی

تقریظ از شاعر توانا آقای یوسف کهزاد

شعر، یک جاذبه شفاف زندگیست، از سکوت بیرون می‌آید و به سکوت برمی‌گردد، در حقیقت شعر در ناگهانی بودن و بیرون از سکوت است.

وقتی که در جوهر هنر تأمل کنیم، می‌توانیم به این حقیقت برسیم که تمام هنرها، قابلیت آن را دارند با هم ادغام شوند و یا وجوهی از مشخصه‌های یکدیگر را وام بگیرند، از همین جاست یک تابلوی نقاشی را گفته می‌توانیم یک پارچه شعر به وسیلهٔ رنگهاست و یا سعدی نقاشی است به وسیلهٔ کلمات. هر وقت یک اجتماع تحولات و دگرگونیهایش بیشتر باشد، به همان اندازه

ادبیات و فرهنگ آن اجتماع نیز تنوع بیشتر خواهد داشت.

در این اواخر یک نسخه از چکیده‌های ادبی دوست دانشمند داکتر اسدالله حیدری به نام «فریاد مهاجر» از آن طرف اقیانوسها به دستم رسید و از من تقاضا شده بود تا یک مقدمه کوتاه بر آن بنویسم. باور کنید از یک هنرمند سالخورده‌ای مثل من، که هیچگاه ادعای شاعر بودن را نداشته‌ام، چگونه می‌توانم چند سطر بنویسم تا سروده‌های ناب آن شاعر درد رسیده را صدمه نزنند.

ما امروز با دنیای قراردادهای خسته و بی‌رمق انسانی مواجه هستیم که همه دوستی‌ها و عشق‌ها، تجلیات معنوی خود را از دست داده و در زیر تازیانه ماده‌گرایی مسخ شده‌اند. انسانهای امروز از یکدیگر می‌ترسند و هر لحظه در جدال زندگی کمر به قتل یکدیگر می‌بندند.

«فریاد مهاجر» مجموعه‌ای از اشعار محترم دکتر حیدری است که لبریز از دردهای بی‌وطنی و سوزهای غربت‌نشینی است که سالها در زمین احساسات وطن‌پرستانه او، علفهای هرزه آوارگی سر بلند کرده و فضای زندگی را برای گل‌های آرامش و کرامت‌های انسانی، تنگ‌تر ساخته است.

قراری که خودش اعتراف کرده است، از شصت و دو سالگی به شعر سرایی آغاز نموده و در گنجینه سروده‌های خود به دو عشق پناه آورده است، عشق به خدای عالمیان و فرستاده او سرور کائنات حضرت محمد(ص) و اهل بیتش و عشق به وطن از دست رفته‌اش. این دو عشق به مرحله‌ای اوج می‌گیرد که سکوتش به فریاد تبدیل می‌شود و در سرایش مذهبی و مناجاتی که آغازگر دیوانش است، اندوخته‌های کامل خود را، در پرتو استعداد سرشار خود، بسیار استادانه به تجربه گرفته است. زمانی که به یاد وطن می‌افتد، آرزو می‌کند صدای خود را در گوش سنگپاره‌های وطن عزیز که هنوز عشق‌ها با نفرت آمیخته است و هنوز جسارت و شرافت که از آرمانهای انسانی پاسداری می‌کند و چراغهایشان در معرض بادهای نامساعد قرار دارد، برساند. می‌بینیم که امروز در کشور من و تو، بوی زندگی رفته است، آبها شرم‌آلوده شده و سایه‌ها زیر لگدهای دشمن خرد شده‌اند و امیدها به خاطر یک فردای روشن بیش از سه دهه با مردم گرسنه خداحافظی می‌کنند و فقرا به این فکر هستند که با مردن خود چه کنند.

ما هم در هر سرزمین و در هر وطن عاریتی که آواره شده‌ایم، با پرداختن به درگیری‌های روحی و جسمی، حقیقت زندگی را فراموش کرده‌ایم. اصولاً هر

جامعه از انسانها شخصیت کاذبی می‌سازند.

ارزشها و قوانین پوچ مادی در جوامع متمدن امروزین جهان، مانعی است برای شناخت عمیق ارزشهای واقعی و درون‌گرایی در جهت کسب حقیقت ما آواره‌ها، دیگر راهی برای انسان امروز باقی نمانده است، جز اینکه به حرکت بیاندیشد، تا اندیشه‌های پاک انسانی خود را در پای تندیس‌های پرزرق و برق مادیات، قربان نسازند. روی این مفکوره «فریاد مهاجر» تحفه با ارزشی برای تمام افغانهای عقیده‌مند و با درد است.

در اخیر من به حیث یک هنرمند دورافتاده از آغوش وطن، به شاعر توانا دکتر اسدالله حیدری که با تراوشات ادبی خود مشعل دیگری را در فضای ادبیات برون مرزی ما روشن ساخته است، صمیمانه تبریکات خود را ابراز می‌کنم و از پروردگار عدالت و آگاهی و آفریدگار قلم و اندیشه، طول عمر و پیروزی‌های بیشترشان را استدعا می‌نمایم.

«چه سود از اینکه پس از مرگ، مال و زر ماند
خوشاکسی که از او در جهان اثر ماند»

یوسف کهزاد

یک روزی از روزهای ماه جون ۲۰۰۶

سانفرانسیسکو - آمریکا

نقدی از مولوی صاحب عبدالحمید حدید وردک

این مجموعه شعری را در شبهای یلدای غربت و جلای وطن مطالعه کردم که چند شبانگاهی مونس مهربان و مرهم‌گذار حاذق آلام و رنجهای من بود. چه نیکو گفته‌اند: «زبان آئینه انسانست» آری!

این مجموعه با آنچه الهام‌بخش همه مردمان دیندار و وطن‌دوست، خصوصاً برای جوانان که آینده‌ساز کشورشان می‌باشند است، در جوانب حماسه‌آفرینی، خداپرستی، آزادی خواهی، عدالت‌جویی و انصاف‌پسندی، استاد مهربان، دوست دلسوز، و رهنمای ماهریست که با دید و تحلیل بیطرفانه، منصفانه و شیوه‌ریالستیک و حقیقت‌بینی به علاقه‌مندان ادب، سمت و جهت می‌بخشد.

این مجموعه دارای شعر بی‌تکلف، روان و غنی از صنایع بدیع، عروض و بیان بوده و در دل چنگ می‌زند، چنانچه گفته‌اند:
حرفی که نیست از ته دل، دل‌نشین نیست
از آنچه در ضمیر تو باشد سخن بساز

در این باره حضرت رسول اکرم (ص) چه زیبا فرموده‌اند: سخنی که از دل برآید بر دل نشیند، و سخنی که از زبان برآید در گوش فرو نرود. از طرف دیگر دکتر حیدری دلیرانه در اشعار خود دشمنان دین و خائنان کشور خود را هجو نموده است که در این باره پیشوای بزرگ اسلام حضرت محمد (ص) ارشاد فرموده‌اند: «با شعر خود دشمن را در معرض هجو قرار دهید، به راستی که مؤمن با جان و مال خود جهاد می‌کند، سوگند به آن خدائی که جان من در دست اوست، شعر شما بسان تیری است که به سوی دشمن رها می‌گردد.»

هریک از مباحث این اثر، ترجمان و نشان دهنده یک نوع احساس عمیق و درونی شاعر است که حقیقتاً همان احساس پاک، او را با مقام ملکوتی پیوند می‌دهد و آن همه مناجات و اعتذار از تقصیر را در فروغ توصل به نظر لطف بزرگان دین، و خاندان نبوت به مقام والای مرجع حقیقی تمنیات ناله سر کرده‌اند.

وقتی بخش مناجات و مراثی را مطالعه می‌کنیم مراتب سوگ و اندوه شاعر آمیخته با یک نوع ارادت خاص، نعت و ستایش پیشوای بزرگ اسلام صلی الله علیه و سلم و دودمان مبارک آل رسول صلوات الله علیهم اجمعین، هر انسان صاحب ضمیر را وجد خاص بخشیده و به ارادت و تقوای شاعر گواهی می‌دهد و آنچنان آرمانخیز و تشجیع‌آور است که به فرموده فردوسی طوسی: «اگر زن بود پهلوانی کند»

تعمق و دقت در بخش «حماسی و میهنی» محبت، و دفاع از وجب و جب سرزمین آبائی را والاترین آمال و بزرگترین مقام وقار و حیثیت شرافتمندانه انسانی تمثیل می‌نماید و همان نظر فردوسی را زنده می‌سازد که گفته‌اند:

ز بهر بر و بوم و فرزند خویش
زن و کودک و پیوند خویش

سراسر، اگر تن به کشتن دهیم

از آن به که میهن به دشمن دهیم

زمانی که به قسمت غزل این مجموعه می‌رسیم از هر جمله‌اش به اصطلاح عامیانه «بوی جگر سوخته می‌آید» خواننده این قسمت فکر می‌کند که شاعر آماج خدنگ ناز گشته و چنان بی‌تابانه تشنه وصال است که سخن با ماه گفته و معشوقش را در خواب می‌بیند. از آن سوز و گداز و از آن کشش، حلاوت و جذبه‌ای که در گفتار شاعر موجود است استنباط می‌گردد که آن همه ناله و فغان از آستانه عشق مجازی و دروغین برنخواسته بلکه نمایانگر سوز درونی شاعر است که محبوب خود را در ماورای طبیعت جستجو می‌کند و مصداق همان درد شاعر عرب است که می‌گوید:

صار عندالناس إني عاشقٌ

لیک لایدری أحدٌ عشقی لمن

به همه ثابت گشته که من عاشقم

ولی هیچکس نمی‌داند عشق من برای کیست؟

مختصر اینکه هر یک از بخشهای این مجموعه در حیطه خویش بیدارکننده است احساسات پاک و آرمانخیز به هموطنان عزیز ماست که حس تقوا، وطن دوستی و توکل را در نهاد آنها بیدار و تقویه می‌نماید.

من در حالی که صحت وجود و فراغت ایام استاد بزرگوار را از خدای توانا استدعا دارم، ادامه همچو خدمات ارزنده را از جناب ایشان، و همگامی و هم‌آهنگی شعرا و قلم‌به‌دستان منطقه را در این راه با تطبیق و اصلاح اجتماعی جوانان مسلمان ملت غیور افغان تمنا داشته و در لابلای ستایش این مجموعه مختصر ولی نهایت مفید و با ارزش پیشنهاد خود را با ارایه این گفتار نارسای خود خدمت استاد گرانقدر داکتر حیدری التجاء تقدم می‌نمایم:

پورته کره قلم چی په غوغا کړی تول جهان
تولوته رسوا کړی، غلامان او خائنان
هر سری راویش کړی که سپین ژیروی که حوان
تول په ترپلو راولی مستان وی که شیخان
لیکه همیش لیکه قلمداره ننگیالی ئی
پوه شه په دی پوه شه مجاهد او میرنی ئی
و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

والسلام علی من اتبع الهدی

عبدالحمید حدید وردک

خطیب مسجد حضرت عثمان

شب ۶ جولای ۲۰۰۶ سیدنی - استرالیا

تقریظ دیگر از دانشمند محترم محمد آصف نهان

به نام آفریدگار شعر و هنر

سرزمین شاداب افغانستان با قله‌های شامخ و سر به فلک کشیده آن مهد تمدن باستان بوده و هزاران شاعر با قلبهای لبریز از احساسات، از آن برخاسته است. متأسفانه بنابر عوامل مختلف مانند آتش سوزیها، جنگها، حوادث طبیعی، چور و چپاولها، مهاجرت‌ها و غیره آثارشان از بین رفته و به زیور طبع نیاراسته است.

«فریاد مهاجر» که بعد از «برگ سبز» دومین مجموعه شعری برادر بزرگوار و ارجمند داکتر اسدالله حیدری می‌باشد، در هر بخش خود حاوی نکات و مطالب زیاد عرفانی بوده و در حقیقت گنجینه شعر و ادب دری می‌باشد که مطالعه آن عطش هنرمندان و ادب دوستان را تسکین می‌بخشد. به قول حضرت بیدل علیه‌الرحمه:

تا نفس باقیست جسم خسته را آرام نیست
مشت خاک ما به دامان هوا افتاده است

در علاج ای طبیب مهربان زحمت مکش
 درد دل عمریست از چشم دوا افتاده است
 و یا اینکه:

بندگی با معرفت خاص حضور آدمی است

ورنه اینجا سجده‌ها چون سایه یکسر مهمی است

مدت مدیدی است که خوشبختانه مرا مصاحبت با شخصیت علمی و گوهر
 و الامقام داکتر صاحب حیدری نصیب گردیده است. از وطن پرستی و خدمات
 شایان‌شان چه در افغانستان و یا در استرالیا مطلع می‌باشم مگر در این مختصر
 که نقد راجع به اثر «فریاد مهاجر» می‌باشد نمی‌توانم از آنها تذکری بدهم. تنها
 اینقدر اشاره می‌دارم که خداپرستی، وطن دوستی و آرزوی خدمت به
 هم‌میهنانش، وی را در این عالم غربت راحت نگذاشته است. محبت و دوستی
 خاصش به پیامبر گرامی اسلام (ص) و اهل بیت عصمت و طهارتش (ع) توأم با درد
 هجران کشور آبائی‌اش، قریحه و ذوق شعری ایشان را که آتشی بوده در زیر
 خاکستر، تحریک بر ملا و آشکار نموده و مجموعه دست داشته شما حاصل آن
 می‌باشد.

بار اول در یک محفل بزرگ از هموطنان عزیز ما، خوانش دو پارچه شعر
 میهنی «کابل ویران و درد هجران» از سروده‌های داکتر صاحب حیدری را از
 زبان خودشان شنیدم، دیدم که فراق میهن بزرگترین انگیزه درد و رنج وی بوده و
 آن همه خاطرات شیرین و وطن زیبا و محبوب خود رایکایک، چون نگین زیب
 انگشتر شعر نموده بودند، شنیدنش آنقدر بالای حضار تأثیرانگیز بود که عده‌ای
 بی‌اختیار به یاد وطن اشک می‌ریختند. آنگاه آرزومند آن شدم که روزی دیوان
 این شاعر شوریده و دل‌باخته وطن را در اختیار داشته باشم. بیدل این شور و
 وجد را چه زیبا بیان نموده است:

بسکه مستان را به قدر می‌کشی‌ها آبروست
می‌زند پهلو به گردون هر که بر دوشش سبوست
هر دلی کز غم نگردهد آب، پیکانست و بس
هر سری کز شور سودا، نشئه نپذیرد کدوست

الحق هنگامی که این مجموعه شعری را سراپا و دقیقاً مطالعه نمودم، طبع روان شاعر هر لحظه مرا در دریای محبت و وطن غرق می‌نمود. این دیوان نه تنها سبکهای عراقی و خراسانی را با لطافت و ماهرانه در قالب شعری روان در خود دارد، بلکه هر مصرع و هر بیت آن با اندیشه علمی، جذبه قلبی و با مطالب پربار تزئین گردیده است.

استاد حیدری در اشعار خود همواره پیرو سبک و شیوه شعرای قدیم چون حضرات حافظ، سعدی، بیدل و سنائی می‌باشد. شیوا، سلیس و روان بودن کلمات در هر شعر ایشان هویدا بوده و چون اشعار سنائی با احساسات و عواطف انسانی انس و آمیزش سحرانگیز داشته و در دل خواننده چنگ می‌زند، مانند اشعار مولانا دلهای پر عطوفت را به رقص و سماع می‌آورد. اشعار مناجاتیه، مراثی، ادعیه و رباعیات انسان را به حالت تضرع و نیایش به درگاه خالق بی‌نیاز متوسل می‌گرداند. اشعار حماسی که در وصف فرزندان دلیر، مجاهدان واقعی و کفرستیز، آن حامیان شرف و ناموس و پاسداران استقلال کشور سروده شده در دل و ذهن اولاد با دردمیهن دوست، ماندگار می‌ماند. در اخیر توفیقات هر چه بیشتر داکتر صاحب حیدری را از خداوند لوح و قلم استدعا دارم.

محمد آصف نهان

معاون انجمن افغانهای نیوساوت ولز

۲۸ جون ۲۰۰۶، سیدنی، استرالیا

خلاصه شرح زندگی شاعر

اینجناب پوهنوال داکتر اسدالله حیدری ولد مرحوم حاجی محمدحیدر خان، قوم الکوزی و سکونت آباتی، آبیازک ولایت لوگر به تاریخ دوم عقرب ۱۳۱۶ هجری شمسی، مطابق ۲۴ اکتبر ۱۹۳۷ میلادی، در شهر زیبای کابل در یک فامیل متدین دیده به جهان گشودم. از همان آوان طفولیت در دامان پر مهر و سایه دینداری والدین و اشتراکشان در محافل و مجالس دینی، علاقه خاصی به مسائل اسلامی و مذهبی پیدا نموده و قبل از سن بلوغ تلاوت قرآن عظیم الشان را با تجوید فرا گرفته و در مجالس ترحیم و تکایا قرائت می نمودم.

تحصیلات مکتب رالی صنف نهم در لیسه عالی نجات و تا صنف دوازدهم در مکتب تخنیک ثانوی به پایان رسانیدم. در سال ۱۳۴۱ از فاکولته انجنیری پوهنتون کابل با احراز درجه اول فارغ و بلا وقفه به صفت عضو کدر علمی همان فاکولته مقرر گردیدم.

از اول سرطان ۱۳۴۳ برخلاف میل و علاقه خودم نظر به مخالفت‌های شخصی و تعصبات بیجا و بی مفهوم رئیس وقت به صفت عضو کدر علمی انستیتوت پولی تخنیکی کابل مقرر گردیدم. در میزان همان سال غرض

تحصیلات عالی تر به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اعزام گردیده و در حوت ۱۳۴۹ بعد از ختم تحصیلات عالی و اخذ درجه دکترا در رشته ساختمانهای کانکریتی تقویه شده از انستیتوت انجنیری ساختمانی شهر لنینگراد آن وقت که از بهترین انستیتوت های انجنیری شوروی بود، به وطن عزیز بازگشت نموده و به صفت استاد مستقل یعنی مانند یک تعداد دیگر، ترجمانی و یا استانتی استادان روسی رانکرده و در دیپارتمنت ساختمانهای صنعتی و مدنی انستیتوت پولی تخنیک کابل به تدریس آغاز نمودم.

در سالهای تدریس در انستیتوت پولی تخنیک کابل و فاکولته انجنیری ننگرهار صدها انجنیر جوان برای کشور عزیزم تربیه کردم.

بعد از کودتای ننگین هفت ثور و علی الخصوص بعد از اشغال افغانستان وطن محبوب و بی مانند ما توسط اشغالگران ملحد روسی، آن دشمنان دین و میهن ما، زیستن در افغانستان و خدمت نمودن برای دشمنان دین و خائنین وطن فروش یعنی خلیقها و پرچمی ها راننگ و عار خود می دانستم. از این رو در فکر هجرت افتادم. مگر دوری از میهن آبائی کار آسانی نبود. بناءً برای مدتی تصمیم قطعی گرفته نمی توانستم تا اینکه با استخاره به قرآن مجید از خالق متعال کمک خواستم که در نتیجه تصمیم هجرت قطعی شده و در تلاش هجرت بودم. چندین بار کوشش نمودم ولی بی نتیجه بود. یکبار در سال ۱۳۶۲ از نیمه راه در میدان شهر ولایت وردک توسط نوکران روسها گرفتار و روانه زندان گردیدم. مدت یک ماه در میدان شهر و خادشش درک تحت بازپرسی و توقیف قرار داشتم. بالاخره از لطف بی پایان و نظر خاص الهی بدون آنکه جباران بتوانند کوچکترین آزار و اذیت جسمی و یاروحی به من برسانند، از آن شکنجه گاه مظلومان آزاد شده مگر تا دو سال دیگر شدیداً تحت تعقیب قرار داشتم. با آنهمه فکر هجرت را از سرم دور نکرده و در تلاش آن بودم.

بالاخره نظر به مشیت الهی زمان هجرت و دوری از زادگاه آبائی فرارسید.

به تاریخ دهم اسد ۱۳۶۴ (اگست ۱۹۸۵) با فامیلیم از کابل برآمده و از راه لوگر و تره منگل بعد از سه شبانه روز سفر بسیار پر خطر داخل خاک پاکستان گردیدیم. مدت یکسال را در پاکستان گذرانیده و سپس به تاریخ ۱۶ جولای ۱۹۸۶ از طریق پروگرام ریفوجی و بشر دوستی وارد شهر سیدنی در استرالیا گردیدیم.

در افغانستان عزیز و در مدت ۲۴ سال که افتخار عضویت در کادر علمی پوهنتون و انستیتوت پولی تخنیک کابل را داشتم، بیست و پنج اثر علمی نشر شده، شامل مقالات علمی و ممد‌های درسی از خود به جا گذاشتم که از جمله هفت اثرم در مجلات علمی اتحاد شوروی به نشر رسیده بود.

بر علاوه دو کتاب درسی، یکی در رشته ساختمانهای آهن‌کانکرتی و دیگری آن در رشته ساختمانهای سنگی و خشتی که مجموعاً در حدود هفتصد صفحه گستدر می‌شد و اولی را مشترکاً با یک استاد روسی به نام اوسکوف یوری ایوانویچ و دومی را بایک استاد افغانی به نام غلام مجتبی نورزاده تحریر نموده و آماده چاپ کرده بودیم. در هر دو کتاب فوق‌الذکر، بنده مؤلف اول بودم. بعد از هجرتم از سرنوشت کتابهای مذکور خبری ندارم. احتمال می‌رود که خلقی‌ها و پرچمی‌هایی که از خیانت به میهن خود دریغ نکردند کتابها را به نام خود چاپ نموده باشند.

مطابق لایحه ترفیعات علمی پوهنتون کابل در سرطان ۱۳۵۳ از رتبه علمی پوهنمل به رتبه علمی پوهندوی ترفیع نمودم. در اواخر همان سال به مقصد تحقیقات علمی و کار روی موضوع لازمه برای ترفیع به رتبه پوهنوالی برای مدت یکسال باز هم به اتحاد شوروی اعزام گردیدم. نظر به تعداد آثار علمی نشر شده‌ام از لحاظ کمی و کیفی می‌بایست در سرطان ۱۳۵۶ به رتبه علمی پوهنوال و یکسال بعد از آن به رتبه علمی پوهاند ارتقا یابم (برای ارتقا الی رتبه پوهاندی فقط ده اثر علمی نشر شده لازم بود). مگر، با کمال افتخار چون

حلقه غلامی روسها و نوکران آنها را در گوش نداشته و بنده از مخالفین جدی و سرسخت آنها بودم، ترفیعات علمی ام به طور بسیار ظالمانه رد می شد. بالاخره با عالم مشکلات و مجادله های زیاد توانستم در ثور ۱۳۵۹ ترفیع علمی خود را، بعد از سه سال از وقت لازمه آن حاصل نمایم. اما وطن فروشانی که الف در جگر و حداقل اثرات علمی لازمه برای ترفیع را نداشتند پله های ترفیعات علمی را به صورت اتوماتیک بالا رفته و بر پوهنوالها و پوهاندهای مستعجل افزوده می شد.

از نگاه ترفیعات دولتی، در ثور ۱۳۶۳ به رتبه دوم ترفیع نموده و هیچگاه غیر از وظیفه مقدس استادی، در کدام پست اداری کار نکرده ام. در مدت اقامت یک ساله ام در پاکستان به تحریر رساله خلاصه تجوید قرآن مجید و تدریس آن برای یک عده از برادران مهاجر، در اسلام آباد توفیق یافتم.

در اوائل رسیدنم به استرالیا، تدریس تجوید قرآن عظیم الشان را برای یک عده خواهران و برادران هموطن شروع نموده و برای استفاده هرچه بیشتر علاقمندان، رساله خلاصه تجوید را به نشر رسانیدم. در برگزاری و اشتراک محافل و مجالس اسلامی به طور دائم سهم فعال داشته ام. نوشته های اسلامی و اشعارم در نشریه های مختلف مهاجرین در استرالیا به نشر رسیده است.

در اپریل ۱۹۹۴ خداوند مَنان توفیق آن را بخشید تا در زمره مؤسسين انجمن فرهنگی المهدی در سیدنی باشم. در سال ۱۹۹۹ از لطف بی پایان الهی در جمله کسانی بودم که مسجد و مرکز اسلامی المهدی را بنا و در حضور صدها خواهر و برادر مسلمان، و نماینده های دولت استرالیا رسماً افتتاح نمودیم. این مسجد زیبا و بزرگ در یک وقت گنجایش در حدود هشت صد نمازگزار زن و مرد را دارد.

در سال ۱۹۹۶ به خواست خداوند مهربان توفیق رفتن به زیارت کعبه

مکرمه و مدینه منوره را یافتیم. این نعمت الهی بار دوم در سال ۲۰۰۵ نصیبم گردید. به زیارت مشهد مقدس چندین بار مشرف گردیده‌ام.

در سال ۱۹۹۸ جزوه راهنمای مناسک حج (فشرده و به زبان ساده)، و در سال ۲۰۰۲ کتاب تعلیم قرآن عظیم‌الشان برای نوآموزان را تحریر و به نشر رسانیدم.

در سال ۲۰۰۳ کتاب تعلیم قرآن عظیم‌الشان را با تیراژ سه هزار جلد در جمهوری اسلامی ایران به چاپ رسانیده و هزار جلد آن را برای مساجد و مکاتب وطن عزیزم هدیه فرستادم. هزار جلد دیگر آن را در اروپا، کانادا و آمریکا و متباقی هزار جلد آن را به استرالیا ارسال نمودم. هدیه این کتابها را تقریباً به اندازه قیمت تمام شده آنها تعیین و عواید حاصله را وقف مصارف مسجد و مرکز اسلامی المهدی (عج) نمودم.

از شروع تأسیس انجمن فرهنگی المهدی برای مدت ده سال متواتر به صفت رئیس انجمن، خدمتکار هموطنان عزیز و سایر مسلمانان بوده و در اگست ۲۰۰۳ نسبت به معاذیر صحی از عهده ریاست انجمن کناره‌گیری نمودم.

در مدت بیست سال اقامتم در استرالیا همیشه کوشیده‌ام تا در راه آموزش کتاب الهی این معجزه جاودانی پیامبر گرامی اسلام، در خدمت اطفال، جوانان و سالمندان هموطن خود اعم از ذکور و اناث باشم.

جای بسیار تأسف و تأثر است، زمانی که می‌بایست از اندوخته‌های علمی خود هرچه بیشتر از پیش برای تعلیم و تربیه اولاد وطن خدمت نموده و حق مادر وطن را حتی‌المقدور ادا نمایم، هجوم خرس‌های قطبی و نوکران پلید و خائن‌شان، هزاران عالم و تحصیل‌کرده، ده‌ها قین، کسبه کاران، تاجران و غیره مردمان بیگناه و وطن‌پرست را یا به فجیع‌ترین وجه به شهادت رسانیدند و یا مانند بنده مجبور به ترک خانه و کاشانه‌شان نمودند.

از جمله استادان و کارمندان انستیتوت پولی تخنیکي کابل قرار اطلاعی که

بعدها حاصل شد هجده نفر در لیست سیاه بودند که باید گرفتار و سر به نیست می‌گردیدند. در آن جمله بنده نیز شامل بودم. نه نفر آنها که شامل چند استاد بسیار لایق و وطن پرست بود، در وقت تره کی ملعون گرفتار و به درجه شهادت رسیدند. چون در زمره آنان رفقای بسیار نزدیک و صمیمی ام مرحوم داکتر محمدعلی صمدی، مرحوم دیپلوم انجنیر عبدالرؤف حسینی و مرحوم دیپلوم انجنیر میر سکندر شاه شامل بودند، بنده هر روز انتظار گرفتاری خود را می‌کشیدم و هر صبحی که از خانه به طرف وظیفه مقدس استادی خود می‌رفتم، در دل با فامیلم خداحافظی می‌کردم که شاید دیدار آخر ما باشد.

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای

نبرد رگی تا نخواهد خدای

همان بود که حفیظ لعین، آن شاگرد وفادار، توسط برادران بزرگ شمالیش (روسها) به جهنم واصل گردید و آن گیر و گرفتها کاهش یافته و جلادان و ظن فروش دیگر به سراغ ما نیامدند.

و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون.

و بزودی خواهند دانست ظالمان که بازگشت شان به کجاست. سوره مبارکه

الشعرا.

جور زمان و ظلم یزیدانم از وطن

بیرون فگند تا که بسوزم ز هجر یار

از دوران تحصیلاتم در اتحاد جماهیر شوروی سابقه راجع به دو مسئله که به نظرم قابل تذکر می‌باشد اشاره مختصری می‌نمایم و آن اینکه:

در میزان ۱۳۴۳ شمسی غرض تحصیلات عالی در زمره چهل و هشت افغان دیگر به اتحاد شوروی اعزام گردیدم. سال اول را برای آموختن لسان روسی در تاشکند مرکز ازبکستان گذشتانیدیم. بعد از اتمام دوره لسان نظر به فیصله وزارت تحصیلات عالی شوروی سی و دو محصل افغانی به جمهوریت‌های

اروپایی آن کشور تقسیمات شده و متباقی شانزده نفر به شمول بنده در تاشکند ماندیم.

هیچکس از این جمله به ماندن در آنجا راضی نبوده و همه عهد و پیمان نمودند که در آنجا درس نمی‌خوانند و باید آنها نیز در قسمتهای اروپایی تبدیل گردند، مگر با کمال تأسف هیچ یک از برادران افغانی اقدامی نکردند تنها بنده بودم که برای دو ماه در تاشکند و ماسکو در حال مجادله بودم. ضمن عریضه مفصلی فنوکپی نتایج سه سال مکتب تخنیک ثانوی و چهار سال فاکولته انجنیری خود را خدمت جنرال عارف خان سفیر کبیر افغانستان در ماسکو (خداوند مرحومی را غریق دریای رحمت بی‌منتهای خویش بگرداند) ارسال نمودم. مرحوم عارف خان از طریق ریاست کلتوری افغانستان در ماسکو برای تبدیلی ام‌کوشش نمودند. با وجودی که وزارت تحصیلات عالی برای موصوف وعده تبدیلی را داده بود مگر باز هم بنده را تبدیل نکردند و یک ماه در حال بی‌سرنوشتی در تاشکند گذشت، مجبور شدم به ماسکو بروم. در آنجا با مشکلات زیاد خود را به نزد معین وزارت تحصیلات عالی شوروی (قسمت خارجی‌ها) رسانیدم، هر قدر با وی صحبت کردم بی‌نتیجه بود و آن فرعون برایم گفت که اگر می‌خواهی تحصیل نمائی غیر از تاشکند جایی دیگر برایت نیست، بنده برافروخته شده و پاسپورتم را به شدت به روی میزش زده و گفتم ویژه و تکتم را بدهید دوباره افغانستان می‌روم و در تاشکند درس نمی‌خوانم. وی برایم گفت برو تکت خود را از سفارت خود بگیر. از آنجا مستقیماً نزد مرحوم عارف خان که راستی یک انسان وطن‌پرست بود رفته و از همه جریان ایشان را مطلع ساختم. مرحومی که از این تلاش و ایستادگی من بسیار خوشش آمده بود، برایم گفتند: «برو پسرم اگر تا فردا همین وقت تبدیل نگریدی، نام خود را عارف نمی‌گذارم.» فردا همان وقت که خدمت ایشان رفتم، برایم گفتند که وزارت خارجه شوروی، شهرهای ماسکو، لنینگراد و کیف را برایم پیشنهاد

کردند و من شهر لنینگراد را که دارای مؤسسات تعلیمات عالی بهتر و مردمان با کلتور می‌باشد، انتخاب کردم. برو تکت سفر خود را از ریاست کلتوری بگیر و فردا در استیشن قطار آن شهر از طرف مؤظفین انستیتوت انجنیری ساختمانی لنینگراد تو را استقبال خواهند نمود. همان بود که سرانجام بعد از آن همه مشکلات موفق گردیده و در یکی از بهترین انستیتوت‌های انجنیری ساختمانی تمام اتحاد شوروی به تحصیلات خود ادامه دادم.

تقریباً برای مدت دو سال مشغول در سهای آماده شدن برای دورهٔ دکترا بودم. بعد از گذشتادن امتحانهای لازمه شامل دوره دکترا گردیدم.

نظر به مقررات آن وقت وزارت تحصیلات عالی اتحاد شوروی، تمام محصلین در سراسر آن کشور، من جمله کسانی که برای دکترای خود کار می‌کردند، مجبور و مکلف بودند که فلسفه لعنتی مارکسیستی و لنینستی را آموخته و از آن امتحان بدهند. من با دو محصل هندی که آنها هم مشغول کار دکترای خود بودند تصمیم گرفتیم چیزی را که به آن عقیده نداریم، وقت خود را برای آموختن آن ضایع نمی‌نمائیم. از تصمیم خود به اشخاص مربوطه خبر دادیم.

هر قدر آنها پافشاری نمودند ما هم جدی‌تر جواب رد دادیم. بالاخره ما را گفتند که صرف برای دو ماه، هر هفته برای یکی دو ساعت استاد مربوطه برای شما لکچر می‌دهد و شما تنها گوش داده و به هیچ امتحان مجبور نمی‌باشید. با این فیصله موافقت نموده و خود را از شر آن فلسفه ملحدین خلاص نمودیم.

با آن که بنده یک محصل عادی از جمله صدها هزار محصل خارجی در آن کشور بودم مگر اولاً اتکایم تنها و تنها به خداوند قادر و توانا، ثانیاً داشتن استقلال وطن عزیزم و ثالثاً استقامت و پایداری در مقابل زورگویان، مراد در هر دو مسئله فوق، که ظاهراً غیر ممکن بود، موفق و پیروز گردانید.

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

ثبت است در جریده عالم دوام ما

خجالت ابدی باد بر وطن فروشان و نوکران بیگانه‌ها که چهار روزی به
آریکه قدرت در میهن عزیز ما تکیه زدند ولی در حقیقت اختیار نوشیدن قطره
آبی را هم نداشتند.

هیئات من الذله

بنده در اسد ۱۳۴۲ هجری شمسی با دختر مامامیم، مرحوم عبدالله خان،
وکیل مرادخانی در کابل ازدواج نمودم. از لطف بی‌پایان الهی از ثمره این ازدواج
سه دختر و سه پسر دارم. سه دختر و دو پسر از دواج نموده‌اند که الحمدلله از
آنها پنج دختر و پنج پسر، نواسه دارم.

از اوایل هجرتمان تا حال خودم با همسر، دو دختر و سه پسر با تعداد
زیاد اقارب نزدیک، دوستان و خویشاوندانم در سیدنی و قریب هم زندگی
می‌نمائیم که در عالم غربت این هم یکی از نعمات خداوندی است که
نصیب‌مان گردیده است. یک دخترم با فامیلش در آمریکا زندگی دارد.

هوا هوای خوش و هم فضا فضای خوش است

ولی چه سود که از کوهسار خود دورم

والسلام

بیست و هشتم می ۲۰۰۶، سیدنی، استرالیا

بخش اول

مناجاتیه

بزرگوار خدایا

بزرگوار خدایا! به قاف قرآنت

به میم نام محمد(ص) به یای یزدانت

به عرش و فرش و به کرسی، هم به لوح و قلم

به باء بسمله تا سین ختم فرقانت

به حای اول نام حسین و نام حسن

به فای فاطمه و عین شاه مردانت

به عین عابد بیمار و بای باقر دین

به جیم جعفر صادق به راء رحمانت

به کاف کاظم و راء رضا خداوندا!

به نوح و آدم و عیسی، همه رسولانت

به میم و تای تقی و به عین و نون نقی

به عین عسکری و میم شاه دورانت

به حق خون شهیدان کربلای حسین

که در ره تو نمودند، جان به قربانت

به روی گشته کبود سکینه، از سیلی
 به بازوان بغل بسته اسیرانت
 به اهل بیت حسین، آن که روز عاشورا
 شدند سپند عدو، ز آتش لعینانت
 به پاهای پر از خون طفلکان حسین
 ز خارهای مگیلان دشت و دامانت
 به خاک پاک رقیه که در خرابهٔ شام
 سپرد جان عزیزش، به حیّ سبحانت
 به دستهای بریده، ز جعفر ثانی
 به معجر سر زینب، ز راه احسانت
 به آه و اشک یتیمان کشور افغان
 به ابرهای بهاری، نزول بارانت
 به سوز و درد دل مردمان آن سامان
 به رنجهای فقیران و مستمندانت
 «به سیم سوزن مژگان و ریشه رگ دل»
 که دوخت حضرت زهرا، قبای مهمانت
 به رادمرد زمان، مسلم ابن عقیل
 به طفلکان وی و جورهای، زندانت
 به بوسه گاه پیامبر، لبان پاک حسین
 که زد یزید پلیدش به چوب خزرانت
 ببخش حیدری را، از کرم خداوندا!
 که است بنده بیچاره و پریشان
 روا بدار ورا از کرم، تو چند حاجت
 به آبروی حییت، به نور قرآنت

به وقت دادن جان، بر سرش رسان از لطف
محمد و علی و فاطمه، امامانت
به ظلمت شب قبر، ای کریم بنده نواز
گشا ورا در رحمت، ز باغ رضوانت
به روز حشر که باشد، بر اش روز حساب
به داد وی برسان، یا غفور! غفرانت^۱

ماه صیام

به خویبان شب در سجود و قیام	خدایا ز لطفت به ماه صیام
به زهرای اطهر به آن گلرخش	به حق محمد به خلق خوشش
به اولاده او به آن هفت و چار	به حق علی شاه دلدل سوار
یتیمان معصوم بی خوار و بار	به آن روزه داران شب زنده دار
که دائم باشند به رنج و محن	به آن طفلکان غریب وطن
که نی کار دارند و نی آب و نان	به آن عده مظلوم افغانستان

شب تار من را بگردان منیر	به دادم برس چونکه هستم زحیر
ز بار گنه، خم کمر آمدم	به پیری ز خجالت درت آمدم
تو عفو و گذشتت نمایم عطا	ز لطف و ز شفقت مرانم خدا!
تو بخشنده و مهربان پادشاه	منم بنده عاصی و پرگناه
که جز درگه تو نباشد درم	ببخشم خدایا ز لطف و کرم
مگردان ورا از درت ناامید ^۲	بود «حیدری» را به عفوت امید

غریق معصیت

یارب مرا به نفس خودم وارها مکن
این بنده حقیر خود از خود جدا مکن
با آنکه من ذلیل و غریقم به معصیت
فردای حشر ز لطف و کرم روسیاه مکن
خود واقفی که چشم امیدم به سوی توست
نومید من ز رحمتت ای کبریا مکن
هر روز توبه کردم و بشکستم از جفا
یارب مرا به جرم و جفایم جزا مکن
هرچند گناه خود نتوانم شمار کرد
محروم من ز بخشش و عفو، خالقا مکن
هستم ز دوستان محمد و اهل بیت (ص)
دل را ز مهر ساقی کوثر جلا مکن
گفتی دعا کنید که اجابت کنم دعا
از من دریغ وعده خود، خالقا مکن
تا داده‌ای تو جان در این دهر بی‌بقا
محتاج من به غیر خودت ای خدا مکن
در وقت مردنم، برسان بر سرم علی (ع)
جان دادنم تو سخت به شه کربلا مکن
براً بروی آن همه خاصان درگهات
افغانستان مان به پلیدان رها مکن

در آخرت که روز حساب است ز حیدری
بر مصطفی معاصی وی برملا مکن^۱

بنده حقیر

چه کنم دچار بلا شدم، ز بلا گرم تو رها کنی
که اگر کنی تو رهای من، به یکی اشاره رها کنی
توئی خالق همه جهان، توئی رازق همه انس و جان
توئی در همه جا و لامکان، تو رهای من ز بلا کنی
تو به کن همه هستی آوری، تو به لحظه ای همه را بری
تو شهنشهی به جهانیان، نظری گرم به گدا کنی
به جز از در تو نباشدم، که برفته شکوه نمایم
ز سر عطوفت ای کریم، همه درد من تو دوا کنی
مگذار من تو به حال خود، برسان من به جمال خود
به یگانگی و به قدرتت، نظری شود که به ما کنی
توئی یاور همه بی کسان، تو جزادهی همه سرکشان
توئی مالک مه و کهکشان، اگر به وصل، تو صلا کنی
تو به حیدری فقیر خود، تو به عاصی عبد حقیر خود
چه شود که از ره لطف خویش، همه حاجتش تو روا کنی^۲

شفیع آخرت

بزرگوار خدایا به سید کونین (ص)

به حرمت علی و فاطمه حسن و حسین (ع)

به عابدین و به باقر به شاه دین جعفر (ع)

به موسی و به رضا هفت و هشتمین اختر (ع)

به آبروی جواد و امام علی النقی (ع)

به عسکری و به ختم وصایتش مهدی (ع)

به حق آن همه پاکانت، ای خدای رحیم

به ملک ما نظری لطف، ای خدای کریم

تو دشمنان وطن را ذلیل و خوار نما

به دوستان وطن الفت افتخار نما

بخش ز لطف و کرم «حیدری» مسکین را

شفیع آخرتش کن تو آل یاسین را^۱

مرگ در غربت

مرگ حق است کی توان از آن فرار ای خدا! این مرگ، در هجران مکن

مردم بیچاره ام تخم سپند دور هم دار، از کرم پاشان مکن

خائنان میهنم را ای کریم حاکم ملت در آن سامان مکن

دوستان وطن در غربت اند مرگشان در غربت و هجران مکن

ده شفا از لطف و جمع ویران مکن
چشمهای دوستان، گریان مکن
ای خدا! ما را دگر نالان مکن
دشمنان میهنم شادان مکن
تیغ کافر را، دگر بران مکن
میهن ما را، دگر ویران مکن
منجی‌اش آخر رسان، پنهان مکن
از کرم خاکش، تو در هجران مکن

جمع ما دارند، مریضان علیل
قلبهایمان، ز غم افسرده است
تا به کی آواره‌ایم، دور از وطن
ملت ما را بگردان متحد
ملک ما اشغال دست کافران
کشور ما، پایمال ظالمان
بهر آزادی آن مینوی ما
گر بمیرد «حیدری» دور از وطن

استقبال از شعر حضرت مولانا با مطلع:

ای خدا این وصل را هجران مکن

سرخوشان عشق را نالان مکن

درد بی‌درمان

درد بی‌درمان بود، دوری وطن

ای خدا! این درد، بی‌درمان مکن

دوستداران وطن در غربتند

دشمنان میهنم، شادان مکن

آهوان کشورم رم کرده‌اند

آنچه برجاست، طعمه‌گرگان مکن

از سر لطف و صفایت بی‌نیاز

طفلکان بی‌پدر گریان مکن

سرزمین ما خرابه گشته است
ملک افغان را دگر ویران مکن
کشورم اشغال دست ظالمان
تبیغ ظالم را دگر بران مکن
مردم بیچاره افغان زمین
جور بی حد دیده‌اند، نالان مکن
ملک ما را خرّم و آباد دار
خلق مظلومش، سرگردان مکن
جمع و شمع ملت ما را ز لطف
در پناهت دار و بی سامان مکن
وان دروغین دوستان میهنم
روسیاه گردان، خوش و خندان مکن
میهن ما کاشیان خلق ماست
آشیان ویران و خلق حیران مکن
بهر آزادی کشور خالقا!
منجی‌اش آخر رسان پنهان مکن
«حیدری» را بخش ز لطف ای کریم!
کیفرش زین گفته‌هاش، رحمان مکن

بخش دوم

مراثی و مذہبی

شیر پروردگار

علی، حیدر آن شیر پروردگار
علی، بوالحسن همسر فاطمه
وصی محمد (ص) پس از رحلتش
در شهر علم محمد، علی
سلونی سلونی بگفتی علی
به دنیا به حکمش، بگردد زمان
علی، مرهم درد بیچارگان
علی، مشکل آسان هر مشکلی
ز جانبازیش مشرکان شد هلاک
به کعبه تولد، به مسجد شهید
به تقوا ندیده جهان مثل او
نمودی عبادت به یزدان خویش
شب قدر دارد، چو نسبت به او
به حق علی، ای خداوندگار!

سپه دار دین، صاحب ذوالفقار
لقب صفدر و شاه دلدل سوار
امام اول، او ز هشت و چهار
نشانید رسیدن، به شهر از دوار
که دارد چنین جرئت و اقتدار
به عقبی قسیم جنان است و نار
برای غریبان، علی غمگسار
علی، شیر یزدان به هر کارزار
ز عدلش بود دین حق، استوار
ندیده به مثلش، دگر روزگار
نماز شبش، دائماً بیشمار
به دور از نظرها به شبهای تار
یکی سجده آن شب، به از سی هزار
بده حیدری را، تو آن افتخار

علی را همیشه کند، پیروی به راه علی، جان نماید نثار^۱

قهرمان کربلا

خواهر غم‌دیده شاه شهیدان، زینب است
دختر پاک و غیور شاه مردان زینب است
آن زن والا گهر، آن قهرمان کربلا
پاسدار کودکان و هم اسیران زینب است
گرچه جور بی‌شماری، دیده است آن قهرمان
دست‌گیر ناتوان و مستمندان، زینب است
چار طفلش شد شهید راه حق در کربلا
کس ندیده بهر طفلان، چشم‌گریان زینب است
گر حسین جانش فدای راه جانان کرده است
لیک اهداف حسینی را، سخن ران زینب است
آنکه داغ شش برادر، دیده است در نینوا
کرده صبر و هم نموده، شکر یزدان زینب است
در اسیری و سفر، از کربلا تا شهر شام
گاه پیاده گه سوار ناقه عریان زینب است
بر سر نیزه چو دیدی، رأس پر خون حسین
سربه‌محمل زد که خورش شد به جریان زینب است
در جوانی شد خمیده، قامت آن دخت شاه
زانکه شد مسکن‌گزین در کنج ویران زینب است

چوب خیزران یزید، کامد به لبهای حسین
از جفاکاری دهر دون، پریشان زینب است
از سخنرانی خود، بی‌بی به دربار یزید
پایه‌های ظلم وی بنموده ویران زینب است
گر خدا بخشد به محشر، حیدری را از کرم
نیست جای شبه، چون از دوستان زینب است^۱

کربلای حسین (ع)

مرا ببخش خدایا! به مدعای حسین
به بلبلش علی‌اصغر، که شد فدای حسین
چه افتخار گر از لطف، خالق مَنان
کند سرمه چشمم، ز خاک پای حسین
گریست آدم و حوا و نوح و ابراهیم
چو بر زمین فتاد، پیکر رسای حسین
«تو خواه خنده کنی، خواه گریه مختاری
ملک زند به سر و سینه، از برای حسین»
کند نظاره رحمت، خدای عزّو جلّ
به هر کجا که بود ماتم و عزای حسین
نکرد شرم ز زهرا، دخت پیغمبر
هر آنکه آتش کین زد، به خیمه‌های حسین

نباشدش به قیامت، شفاعت احمد
 ورا که بغض بورزد، به قبلگای حسین
 به سر و قامت اکبر، که مادرش لیلا
 بداد جان عزیزش، بر وفای حسین
 اگرچه حیدری غرق است، در گناه یا رب
 بینخشش از سر شفقت، بر ولای حسین
 روا مدار رود، خالقا! به خاک سیه
 که دارد آرزو و شوق کربلای حسین
 رود به کربلا، جان خویش بسپارد
 به زیر قبه زرین و جانفزای حسین
 نما ز لطف و کرم، پادشاه کون و مکان
 تو خاک بنده عاصی، به نینوای حسین^۱

زبان حال حضرت لیلا بر نعش علی اکبر

گلی را ز بستان عمرت، نچیدم	علی اکبر ای نوجوان رشیدم
شبی شاد دامادیت را، ندیدم	به ناکامی، رفتی ز آغوش مادر
اگر یک شبی گردی، مهمان مادر	علی جان، علی جان، علی جان مادر
ببردی ز دل صبر و نور از نگاهم	برفتی شکستی تو پشتم، پناهم
اسیر و گرفتار این کوفیانم	نمودی تو گیسو سپیدم، علی جان
تو بودی علی، نور چشمان مادر	علی جان، علی جان، علی جان مادر
نماندی برایم، تو از خود نشانی	برفتی ز پیشم، به عین جوانی

که باشی مرا، یاور زندگانی
پسر جان علی، سرو بوستان مادر
عصایم شده، دست مادر بگیری
رها کردی مادر، به حال زحیری
مرا با خودت بر، تو جانان مادر
کدام ظالمی زد عمودت، ندانم
بده جای بوسیدنت را، نشانم
بگو با حسینم تو، آرمان مادر
نداری لیاقت به اهل پیامبر
همان بس که لیلا بگوید به اکبر
مرا کن فدایت، تو ریحان مادر^۱

به این فکر بودم همیشه، عزیزم
علی جان، علی جان، علی جان مادر
امیدم تو بودی، که در وقت پیری
امیدم تو با خود، ببردی عزیزم
علی جان، علی جان علی جان مادر
شده کاکلت غرق خون از چه جانم؟
همه نازنین پیکرت، قطعه قطعه
علی جان، علی جان، علی جان مادر
مکن حیدری تو تلاش فزون‌تر
مصیبت سرائی و محزون نمائی
علی جان، علی جان، علی جان مادر

زبان حال رباب مادر علی اصغر^(ع)

علی اصغرای طفلک شیرخوارم
برفتی نمودی ز دل بیقرارم
شنیدی چو از بی کسی های بابت
شدی منقلب طفل، معصوم و زارم

علی اصغرای طفلک شیرخوارم

فکندی چو خود را ز گهواره پایین
چو زد حرمه تیر کینش به حلقه
زمین و زمان شد به چشم تیره تارم
بگشتی تو سیراب، دور از کنارم
علی اصغرای طفلک شیرخوارم

چرا رفتی از پیش مادر عزیزم؟ برفتی ببردی ز کف اختیارم
 علی جان تو رفتی مرا ماندی تنها چه باید نمودن به قلب فگارم؟
 علی اصغرای طفلک شیرخوارم
 تو بودی امیدم به وقت زحیری که گیری تو دستم، که باشی کنارم
 مگو «حیدری» دیگر از طفل معصوم که طاققت به بشنیدن آن ندارم
 علی اصغرای طفلک شیرخوارم^۱

علی اکبر (ع)

علی جان به فدای شمائلت، به قد رسا و خصائلت
 به فدای سرت بشود سرم، علی اکبرم علی اکبرم
 علی جان تو سرو رسای من، تو بُدی امید و عصای من
 توئی نور دیده صنوبرم، علی اکبرم علی اکبرم
 چو شدی روانه به کارزار، دل باب تو شده بیقرار
 تو شبیه جد مطهرم، علی اکبرم علی اکبرم
 منما رهای من از کرم، بنشین دمی پسرم برم
 علی جان ز لطف نظری سرم، علی اکبرم علی اکبرم
 تو یکی و دشمنان هزار، دل مادرت شده داغدار
 تو بیاور آب بر اصغرم، علی اکبرم علی اکبرم
 چو برفتی جانم از این جهان، تو شوی روانه سوی جنان
 برسان سلام تو به مادرم، علی اکبرم علی اکبرم

علی جان لب ز عطش کبود، کی شکسته فرقت از عمود
تو بگو به ساقی کوثرم، علی اکبرم علی اکبرم
شده دوستان ز غمت حزین، ز فتادن تو ز صدر زین
تو جوان به جان برابرم، علی اکبرم علی اکبرم
دارد آتشی به دل حیدری، به جوانیت گل سروری
گل احمرم گل پرپریم، علی اکبرم علی اکبرم^۱

شاهزاده قاسم^(ع)

افتاده در خون، شاهزاده قاسم	راهی جنت، گردیده قاسم
از جور این دهر، از تیغ عدوان	جسم لطیفش، صد پاره قاسم
مادر ز بهر آن تازه داماد	برده عروسش در حجله قاسم
قاسم ز خونش دستش حنا کرد	قصد عروسی، بنموده قاسم
لب تشنه زیر سم ستوران	صندوق سینه، بشکسته قاسم
در راه جانان، از جان گذشته	از بهر اسلام، جنگیده قاسم
گفتا حسینش، قهر از چه کردی؟	رفتی ز پیشم، دُرذانه قاسم
بس کن تو شیون، حیدری آخر	روی حسن ^(ع) بین، خوابیده قاسم

۲۶ جنوری ۲۰۰۷، سیدنی

رنج انتظار

می خواستم فدای تو مولا شوم، نشد
مجنون صفت به عشق تو رسوا شوم، نشد
در بحر الفت تو، ایا صاحب الزمان!
می خواستم چو ماهی و دریا شوم، نشد
در گلشن وصال تو، مولای انس و جان
یک ذره‌ای چو شب‌بنم گلها شوم، نشد
بیمار و دردمند تو من، یا ولی عصر!
از دیدن رخ تو مداوا شوم، نشد
از ساغر و شراب و ز صهبای کوثری
از خود برفته واله و شیدا شوم، نشد
در جمع نوکران تو، ای منجی بشر!
حاضر به خدمت شب یلدا شوم، نشد
از حسن بی‌مثال تو، ای یوسف زمان!
می خواستم که محو تماشا شوم، نشد
بی نور روی ماه تو ای پور مرتضی!
صبر از کفم برفته شکبیا شوم، نشد
از فرط اشتیاق به روز ظهور تو
چون ذره محضر تو هویدا شوم، نشد
در رشته کمند تو پابند الفتم
در سایه ولای تو والا شوم، نشد
از رنج انتظار تو، من پیر گشته‌ام
از جلوه جمال تو، برنا شوم، نشد

آقا! فدای جان تو، صد جان حیدری
می‌خواستم به مدح تو، شیوا شوم، نشد^۱

یوسف جمال

گفتم که ماه روی تو بینم نشد نشد
یوسف جمال، سوی تو بینم نشد نشد
گفتم که خاک مقدم تو، توتیا کنم
مولا قد نکوی تو بینم نشد نشد
ای گل‌عذار هرچه تپیدم که یابمت
ریحانه چو موی تو بینم نشد نشد
گفتم دوای درد بگیرم ز کوی تو
یک ساعتی به روی تو بینم نشد نشد
آن دسته رمیده غزالان ملک خویش
رام کمند موی تو بینم نشد نشد
خواستم تا ز جمع گلستان مصطفی (ص)
پروانه‌وار سوی تو بینم نشد نشد
جانا نقاب چهره خود ار برافگنی
بدر منیر روی تو بینم نشد نشد
مجنون صفت مایل دیدارت حیدری
هم ساغر و سبوی تو بینم نشد نشد^۲

شکسته پر

چرا تو ای شکسته پر، رو به خدا نمی‌کنی؟
برای درد و رنج دل، چرا دعا نمی‌کنی؟
چو گشته‌ای ز لانه دور، به پیش خالق غفور
به وقت سجده سحر، شور و نوا نمی‌کنی
ز آه و ناله دلت، خداست با خبر همیشه
به نم‌نم سرشک خود، خدا رضا نمی‌کنی
ز صدق دل اگر کنی، رو به خدای مهربان
چرا روا تو حاجتت، ز کبریا نمی‌کنی؟
سرشک تو بود گهر، به روی پر گناه تو
ز آن سرشک باصفا، مست طلا نمی‌کنی
عمر ببین که می‌رود، چه تیزتر ز برق و باد
ز بهر کار آخرت، سعی به جا نمی‌کنی
سحر ز باغ رحمتش، گل مراد خود بچین
به نیمه‌های شب ز دل، ناله چرا نمی‌کنی؟
اگر به نزد کردگار، شفیع کنی تو هشت و چار
تو با ولای هشت و شش، سینه صفا نمی‌کنی
تو حیدری به نیم شب، به یاد شاه کربلا
به پیش خالق جهان، سر به صدا نمی‌کنی^۱

ساقیا، می‌ده مرا، تا ساعتی خوش بگذرد

خوف از عقبی

گر تو داری خوف از عقبی و دفتر غم مخور
گر ترا احمد بود، شافع محشر غم مخور
دل اگر داری تو حب آل حیدر مرحبا
تا ترا مشکل‌گشا باشد، سرور غم مخور
گر شوی دور از وطن خاک اندر ملک کفر
لطف حق خاکت رساند، نزد مادر غم مخور
کرد گر این دهر دونت، همچو طوطی در قفس
عاقبت روزی شوی، آزاد یک سر غم مخور
باش صادق پیشه و رهرو، به راه مستقیم
گر نداری مثل شاهان، تاج بر سر غم مخور
گر در این دنیا نداری، زندگی بر طبق میل
کوش در آبادی، دنیای دیگر غم مخور
گر بریزی قطره اشکی، بر حسین ابن علی
وقت جان دادن رسد، زهرای اطهر غم مخور
گر به وقت تشنگی، یادآوری از کربلا
تشنگی‌هایت سرآید، ز آب کوثر غم مخور
سخت راهی پیشرو داری، ز مردن تا صراط
گر ترا یاور بود، اهل پیامبر غم مخور
گرچه ذنبت بیشتر باشد، ز اشجار و نجوم
گر ترا بنشد ز لطفش، ربّ اکبر غم مخور

حیدری هرچند سخت است، زندگی در ملک غیر
باشد ار ورد زیانت، ذکر داور غم مخور
کردی استقبال، شعر حضرت حافظ چه خوب
خواهم از یزدان برایت، شعر بهتر غم مخور
ساقیا! می ده مرا تا ساعتی خوش بگذرد
خاک باشد آخرت، بالین و بستر غم مخور^۱

بخش سوم

اشعار میهنی

مادر وطن

هر آنکس میهنش افغانستان است
همه افغان و از یک بوستان است
اگر تاجیک، اگر ازبک، هزاره
همه زیبا گلی یک گلستان است
اگر ترکمن بود، پشتون، قزلباش
همه با هم برادر، جسم و جان است
نفاق سنی و شیعه، برادر
ز نیرنگهای شیطان زمان است
اگر حب وطن، داری تو بر سر
نگوئی سنی و یا شیعیان است
ندارد آنکه بدخواهی، به کشور
به هندوی وطن، هم مهربان است
نباشد افتخار قوم بر قوم
همه مخلوق دادار جهان است

ندارد برتری، ابیض بر اسود
 که شرطش در کلام الله، بیان است
 به تقوا برتری حاصل بگردد
 نه بر رنگ و نژاد و نی زبان است
 اگر رهرو شوی، در راه یزدان
 خوشا، جایت بهشت جاودان است
 به حبل الله، تو سل جو عزیزم
 تفرق نهی واضح و عیان است
 نگاهی با بصیرت کن، به میهن
 چنین وضعش به ملت، بس گران است
 خدا را هموطن! دستی بهم ده
 ترا مادر وطن، خواهش چنان است
 نما تأمین امنیت، به کشور
 که بی‌امنی خودش، یک سر زیان است
 بکن خنثی، تو مکر دشمنان را
 که دشمن در لباس دوستان است
 بزن کوبنده مشتی بر دهانش
 که باشد یاد وی، تا این جهان است
 تمنا حیدری دارد، الهها!
 رسانش بر وطن، چون ناتوان است
 بکن خاکش تو در دامن، مادر
 ورا، ایمن آرزو، در دل نهان است
 ۱۱ می ۲۰۰۳، سیدنی

مرحوم استاد قاسم در دربار اعلی حضرت امان‌الله خان غازی
و در حضور سفیر انگلیس خوانده بود:
گر ندانی غیرت افغانیم
چون به میدان آمدی میدانیم

دختر افغانی

ای سرور مهربان، ای دختر افغانی
صورت ز پری بهتر، سر تاج گلستانی
در دایره حسن، کردی تو گرفتارم
افگندی به زندانم، چون یوسف کنعانی
اصل و نسب عالی خلق و ادب احسن
در سیرت خود جانا، الگو تو به دورانی
یا قوت لب لعلت، دل می‌برد از هر کس
تاب نگهت نتوان، نی شیخ و نه روحانی
زلفان چلیپایت، و آن نرگس شهلایت
بنموده پریشانم، در هجر و پریشانی
قربان وفایت من، وز صدق و صفایت من
دائم به دعایت من، ای لعل بدخشانی
ای سرو خرامانم، وی غنچه خندانم
حب تو فراگیر است، در ملک سلیمانی
مه شد خجل از رویت، مشک ختن از بویت
تو حور بهشت هستی، سیمین بر و نورانی

در حفظ وطن جانا، مردانه تو جنگیدی
رفتی به لقاءالله، از راه مسلمانی
هم روس و هم انگریزان، از غیرت تو حیران
فردوس برین جاییت، از مسند قرآنی
با نصرت حق خواهم، وز همت والایت
شیطان بزرگ را نیز، از میهن خود رانی
امید به خدا دارد، تا حیدری مسکین
صهباى بقا نوشد، از ساغر یزدانی^۱

کابل ویران

یاد ایامی که در کابل، مکانی داشتم
در میان سنبل و گل، آشیانی داشتم
میهن بهتر ز جانم، افتخار آسیا
خوش چه ملک با صفا، افغانستانی داشتم
کارم استادی پوهنتون و در تدریس خود
نزد شاگردان عجب، شرح و بیانی داشتم
در میان مردمان باوفای آن دیار
دوستانی با خدا و مهربانی داشتم
هم به کابل لوگر و غزنی، هم شهر هرات
در بدخشان و به هلمند، دوستانی داشتم

میله نوروز در بلخ و بلاد دیگرم
در مزار شاه مردان، آستانی داشتم
در بر هندوکش و سالنگ زیبای وطن
گلپهار و چاریکار و بامیانی داشتم
در جنوبی مشرقی و قندهار و فاریاب
مردم زحمتکش و هم جانفشانی داشتم
از صفای صالحین خوابیده در خواجه صفا
میله جای با صفا و ارغوانی داشتم
چلستون و باغ بابر، قرغه و اطراف آن
هرکناری شهر کابل، بوستانی داشتم
در خیالم می نیامد، این چنین روز فراق
ای بسا در میهن خود، گلرخانی داشتم
از میان دلبران رشک آهوی ختن
دلبر گلگون رخ و شکر لبانی داشتم
ای خدا! روزی رسان، تا باز بینم کابل
کابل ویران که آنجا، گلستانی داشتم
از فراق کشورم، جانم به لب خواهد رسید
حیدری آخر بس است، از این و آنی داشتم^۱

درد هجران

سوختم من خالقا! از درد هجران سوختم
از فراق خاک پاکم، ملک افغان سوختم
سوختن بهتر بود از شادی‌ام در ملک کفر
گر به ظاهر خرمم، لیک از دل و جان سوختم
مرگ بادا، آن که در دل، نیستش حب وطن
در دیار غیر، من از یاد جانان سوختم
تا به کی ملکم بدینسان، زیر ظلم ظالمان
از جفای ظالمان و جور دوران سوختم
نامسلمانان جانی، با شعار حفظ دین
کرد ویران کشورم، کز دین ایشان سوختم
حرص دالر، برد دین احمدی، از یادشان
از جنایتهای شاگردان شیطان سوختم
آهوان میهنم رم کرده‌اند، در هر طرف
من به یاد نرگس چشم غزالان سوختم
سوخت کابل، هم هرات و بامیان و قندهار
لاله‌سان داغم به دل، ز شک یتیمان سوختم
حیدری صبر خدا کن، عاقبت وصلی رسد
تا نگویی دیگرش، کز هجر یاران سوختم^۱

مدفن آبایی

گر بگیری در برم، ای ملک بی‌همتای من
شاد و خرم می‌نمایی، این دل شیدای من
تا به کی از درد هجرانت، شب و روزم حزین
ای که دامانت بود، فردوس این دنیای من
سالها شد از فراق، سوز دارم روز و شب
ای تویی روح و روانم، کشور زیبای من
چو این دنیای دون، گر دورم افگند از برت
دره‌های سبز و شاداب، همه رویای من
دلبران مه جبینت، رشک خوبان جهان
کاسه گلی و دوغ، ساغر و صهبای من
ناخلف آنانکه، قدر و منزلت نشناختند
غرقه در خونت نمودند، منزل و مأوای من
حیدری دارد امید، از خالق کون و مکان
تا به آغوش دهد جان، مدفن آبای من^۱

برف و باران وطن

خوش بود دامن دشت و کھساران وطن
خوش بود سیر و صفای مرغزاران وطن

خوش بود با دلبران مه‌جبین کشورم
در شب مهتاب و مطرب، در بهاران وطن
خوش بود پیغمان و استالف، و یا کاریز میر
روز جوزا و شب قوسا، با یاران وطن
خوش بود در روز نوروز و مزار شاه دین
ژنده بالا کردنش، با جان نثاران وطن
خوش بود در ملک خود با فقر و با بیچارگی
نی که در کاخ سفید و درد هجران وطن
خوش بود گر حیدری، از لطف بی‌پایان حق
باز بارد بر سرت، هم برف و باران وطن^۱

آهوی رم کرده

نالہ به یاد وطن، صبح و مساء می‌کنم
خون جگر می‌خورم، نغمه سرا می‌کنم
بهر نجات وطن، از همه این مشکلات
از سر شب تا سحر، رو به خدا می‌کنم
بر در آن کبریا، از ره صدق و صفا
عقده و غمهای دل، یکسره وا می‌کنم
بهر شفای وطن، از همه رنج و مِحَن
چاره ندارم دگر، عرضه دعا می‌کنم

مرغ شکسته پرم، قدرت پرواز نیست
دل به هوای وطن، داده نوا می‌کنم
گر به گلستان روم، بهر تماشای گل
یاد گل ارغوان، خواجه صفا می‌کنم
آهوی رم‌کرده‌ام، تیر جفا خورده‌ام
درد دل ریش خود، از تو دوا می‌کنم
حیدری گر آخرت، از غم و درد وطن
حصر شود چاره‌ات، صبر خدا می‌کنم

بالاحصار

کابل و بالاحصار روزگاران را چه شد
آن صفای مردمان کوهساران را چه شد
آهوان بی‌نظیر کشور ما ای خدا!
با غزالانش رمیده، دشت و دامان را چه شد
گشت ویران ملک بی‌همتای ما، افغانستان
رادمردانش که بودی، شمس دوران را چه شد
آن اخوت، آن مروّت، آن همه مردانگی
از میان مردمان، ملک افغان را چه شد
آن مسلمانانی و آن، پابندی دین نبی
آن گذشتن‌ها ز جان، در راه یاران را چه شد
شهرهای مهد علم و افتخار آسیا
بامیان و غزنه و بلخ و بدخشان را چه شد

خشک سالیهای پی در پی، در افغان زمین
برد از بین حاصلاتش، برف و باران را چه شد
حیدری سرّ الهی کس نداند، جز خودش
باش ساکت، چون ندانی چرخ دوران را چه شد^۱

دوری میهن

دوریت ای میهنم، از دل عذابم کرده است
آتش هجران تو، آخر کبابم کرده است
دشمن دنیا و دینت، صاحبان قدرتند
جور دوران بر عزیزانت، عقابم کرده است
من ندانم این مظالم، تا به کی دارد دوام
سرخ‌خون شهیدانت، خرابم کرده است
دوستانت هر طرف، در غربت و بیچارگی
قدرت اهریمنان، چشم پر آبم کرده است
یک زمان دامن مهتر منزل و مأوای من
عاقبت بخت بدم، پرت و عتابم کرده است
از سر شب تا سحر، رویای من میهن تویی
حیدری رویایت آخر، چون سرابم کرده است^۲

آرام تن

ای خدا شد مدتی آرام تن گم کرده‌ام
وز جفای زندگی، ملک و وطن گم کرده‌ام
گردش دنیای دون، بنموده دور از میهنم
دلبران رشک آهوی ختن، گم کرده‌ام
هوش از سر داده و جانم به حال رفتن است
چون که از جور زمان، جشن و چمن^۱ گم کرده‌ام
روزگار ناز و نعمتها، به دامانش گذشت
سالها دور از برش، گل پیره‌ن گم کرده‌ام
از فراق کشورم، جانم به لب خواهد رسید
زانکه از بخت بدم، سیمین بدن گم کرده‌ام
آب پغمان، سیب لوگر، گلشن کاریز میر
آن صفای گلستان و انجمن گم کرده‌ام
در تلاش رفتنم، هر روز و شب، سوی وطن
بال و پر بشکسته‌ام، دشت و دمن گم کرده‌ام
بس که افزون شد به ملکم، چهره اهریمنان
فرق بین بلبل و زاغ و زغن گم کرده‌ام
یا رب آن روزی رسان، با شکر گوید حیدری
یافتم هر آنچه، از جور زمن گم کرده‌ام^۲

۱. منطقه برگزاری جشن استقلال وطن در کابل.

۲. ۲۲ آگست ۲۰۰۵، سیدنی

سرمه چشم

هیچ ملکی به جهان، غیر وطن کارم نیست
که به جز کشور من، هیچ خریدارم نیست
نیست روزی که ز دردش، نخورم خون جگر
نیست یک شب که ز یادش، تن تب دارم نیست
کاش خاکت بشود سرمه چشم میهن
دوستان دغلت، جز به بصر، خارم نیست
دردهای دل ریشم به کی گویم، مادر؟
که جز از تو دگری، مونس غمخوارم نیست
چه خوش آن وقت، که در سایه مهرت بودم
در فراق هوس، رفتن گلزارم نیست
ترک دامان تو، با ناله و افغان کردم
حیف و صد حیف ترا، قدرت دیدارم نیست
دشمنانت ز خدا، محو و فنا می‌خواهم
جز محبان تو، با خصم، سر و کارم نیست
دوری و هجر تو بنموده مرا، همچون قیس
وز غم و درد تو، جز ناله بسیارم نیست
خاک عالم به سرم، گر بکنم باد، چه سود؟
حیدری جز وطنت، هیچ پرستارم نیست^۱

کشور زیبا

نه من رندم نه مینا، می پرستم نه این دو روزه دنیا، می پرستم
ترا ای کشور زیبای افغان به ذات پاک یکتا می پرستم
ز هجران تو، مجنون گشتم آخر به یادت نام لیلا می پرستم
به جز از خون دل، حاصل ندارم ترا در روز و شبها می پرستم
خدا را ای وطن! گیرم در آغوش ز دوری تو، صحرا می پرستم
خوشاگر حیدری، خاک تو گردد ببویت دشت و دریا، می پرستم^۱

بهاریه

آمد بهار و کشور ما، زان خبر نشد
گلها به خاک رفته و بیرون دگر نشد
بلبل که دید، وضع چمن را چنین خراب
به کرکس و کلاغ، دگر همسفر نشد
از جنگ خانه سوز و ز جور ستمگران
افغانستان خراب و بر آن یک نظر نشد
از بس رسیده ظلم و جنایت، به اوج خود
یک فرد بازگشته به وطن، مستقر نشد
هرکس به پر نمودن، جیش کند تلاش
یک والی و وزیر و رئیس، دادگر نشد

آن جانی بزرگ و شریکان، جرم او
 در ملک ما ز قتل و قتال، برحذر نشد
 گرگان بی حمیت و سفاک، جامعه
 کشتند صد هزار و کسی، نوحه‌گر نشد
 هر رهبری به خاطر خود، سعی می‌کند
 یک قائدی ز راه خدا، جلوه‌گر نشد
 بر قلب همچو سنگ تفنگ‌دار، بی‌خدا
 اشک یتیم و آه زنی، کارگر نشد
 ای دل ز هجر و یاد وطن، ناله می‌کنی
 عمریست حاصلت، به جز از دردسر نشد
 خواهم به عجز از در خلاق، بی‌نیاز
 تا نخل دشمنان وطن، بارور نشد
 چون حیدری شنید، ز خونریزی وطن
 برگو در این بهار، چسان خون جگر نشد^۱

سرو روان

ای صبا! مژده نیکو، ز جهانی به من آر
 بهر آزادی کشور، سخنانی به من آر
 شاه شجاعان زمان را، ز وطن دور نما
 شیرمردان وطنخواه، چو امانی به من آر

عمر بی حاصل من، می‌گذرد در غربت
آخر از بهر خدا، نگهت جانی به من آر
درد هجران مرا، از گل میهن بزدای
لاله و یاسمن، هم شور و فغانی به من آر
یا رسانم به وطن، یا ز غم کن آزاد
یا چو یعقوب ز یوسف، تو نشانی به من آر
گر نباشد مرا، قسمت رفتن به وطن
تربت کوی شهیدان، ز مکانی به من آر
روزگاریست که دورم، ز وطن صد افسوس
مه سیما صنمی، راحت جانی به من آر
می‌شود عمر من آخر، ز ره لطف و کرم
همدم سرو و سهی، تاب و توانی به من آر
گذرت گر بشود، سوی بدخشان وطن
یار گلچهره با درد و بیانی به من آر
حیدری تا به کجا، از غم جانان در سوز
آخر ای باد صبا! سرو روانی به من آر^۱

اشک یتیم

ای وطن جانم به قربانت، به هجرانت قسم
بهر مظلومان و بر اشک یتیمان قسم

ظالمان رحمی نکردند، بر جوان و پیر تو
 لاله‌سان غرقه به خونی، بر شهیدانت قسم
 مردم بیچاره‌ات، با درد و رنج بیشمار
 بر غم بیچارگان و مستمندانت قسم
 هرچه را زیبا ببینم، در دیار دیگران
 یاد من آید ز تو، بر دشت و دامانت قسم
 سوز و افغانم ز دردت، تا ابد دارد دوام
 تا که جان دارم به تن، بر سوز و افغانت قسم
 حیدری خواهد ز یزدان، تا ز لطف بیکران
 بیندت آباد و خوش، بر شاه مردانت قسم^۱

آزادی

ای برادر هر که دارد حُب میهن در دلش
 گلخن ملکش برایش به ز کاخ دشمن است
 جان من در اشتراکی کردن کشور مکوش
 این تلاش نابجا از دشمن دین من است
 کم مصیبت دیده مُلک ما ز دست خائنان
 عامل اصلی همانا اشتراکی کردن است
 نیست آزادی به مُلکی کز جفای ظالمان
 پشت ملت خم ز بار اشتراکی کردن است

قصه گـرگ و سگ فـریه را نشنیده‌ای؟
آن یکی آزاد و دیگر حلقه‌اش در گردن است
«حیدری» تا می‌توانی کوش در آزادیت
این متاع بهتر از جان، دین و آئین من است^۱

جفای روزگار

شده مدتی مدیدی، که ز کشورم بدورم
ز جفای روزگاران، نبود دمی سرورم
ز فراقش هر شب و روز، بکنم فغان و افسوس
نه به دل قرار دارم، به بصر نمانده نورم
چه کنم به من بگوئید، به کجا روم بدارم
همه التیام دردم، همه چاره قصورم
اگرم شود که روزی، برسیم به کشور خویش
بکنم سجده شکر، به شهنشهی شکورم
برو حیدری ز عجزت، به در خدا دعا کن
که به ید قدرت اوست، غم و شادی و سرورم^۲

آزادی افغانستان

یاد ایامی که هجران، در دل من جا نداشت
دوری میهن به فکرم، منزل و مأوا نداشت

رفت و آمدها به هر سوی وطن، بی دردسر
دشت و دامانش همی، آشوب و غارتها نداشت
مردمان کشورم با هم یکی، چون جسم و جان
وحدت ملی ما را، کس در این دنیا نداشت
ازبک و پشتون هزاره، تاجک و هم ترکمن
هر یکی با هم برادر، کس به کس دعوا نداشت
دوستان همدگر بودی، قزلباش و بلوچ
هیچ قوم کشورم، با هموطن غوغا نداشت
غیرت افغانی مان، بودش الگو در جهان
شاه امان الله غازی، آن زمان همتا نداشت
کرد حاصل افتخار، آزادی افغانستان
ملت والا ضمیرش، تاب ذلتها نداشت
حیدری می‌کن نثار آن همه مردان، درود
کز فدا بنمودن جان، ترس و واویلا نداشت^۱

شب یلدا

نگارا! می‌روم من، زین جهان، آهسته آهسته
ز هجران، روز و شب دارم فغان، آهسته آهسته
اگر قسمت بود مردن، مرا اندر دیار کفر
صبا! خاکم رسان، افغانستان، آهسته آهسته

ز جور این زمان شد مدتی دورم ز ملک خویش
خدایا! دور کن جور زمان، آهسته آهسته
دل مهجور من خواهد همی رفتن سوی میهن
رسانم بار الها، گلستان، آهسته آهسته
به کابل لوگر و غزنی، هرات و هم بدخشانش
روم تا یابم، آن آرام جان، آهسته آهسته
شفای دردهای خود بگیرم، از مزار شاه
که می‌بوسم در آن آستان، آهسته آهسته
خداوندا! نصیب کن، ز لطف دیدن یاران
شب مهتاب و کیف آسمان، آهسته آهسته
به کهسار وطن، گر رفتم قسمت کنی یا رب
بچینم بهر جانان، ارغوان، آهسته آهسته
شب یلدا نشسته، با رفیقان درد دل گویم
سر شب تا سحر، با دوستان، آهسته آهسته
بود چشم امیدت حیدری، بر خالق مَنان
که سازد آخرت، خلد آشیان، آهسته آهسته^۱

راه ثواب

دانی که چیست عزت، در ملک خویش بودن
با دوستان نشستن، از خصم رو نمودن

آسایش روانت، این باشد ای برادر
 در قلب آشنایان راه صفا گشودن
 کی بوستان اغیار، الفت‌پذیر حالست
 کز ناز بوی میهن، آن جا گلی ندیدن
 راه صلاح نبود، در سیر زندگانی
 هر آنکه آزمودی، تکرار آزمودن
 بهر خوشی ناکس، یا بهر چاپلوسی
 افراد بی خرد را، بیش از حدش ستودن
 راه ثواب باشد، با دوستان مرّوت
 از اهل کین و غیبت، خود را جدا نمودن
 هر چند می‌توانی، کن حیدری تو کوشش
 بهر رضای یزدان، زنگ از دلی زدودن^۱

نالۀ شبگیر

زیستن در حرم پاک تو، تقدیر نبود
 ورنه عزم سفر، از کوی تو، تدبیر نبود
 خاکت ای میهن من، مدفن آبای منست
 هرگز درد فراق تو، به تصویر نبود
 از زمانی که ترا کرده رها و رفتم
 هرچه دیدم به جز از، حلقه زنجیر نبود

ای که مینوی همه عالم هستی، هستی
کاش هجران تو یک لحظه، به تفکیر نبود
دل من گوهر پاک‌یست که از دوری تو
شب و روزش همه، بی‌ناله تکبیر نبود
سالها شد سپری، بهر مداوای دلم
هیچ چاره مگرم، ناله شبگیر نبود
چه کند حیدری، از سوز فراق میهن
که در این سوختنش، ذره‌ای تقصیر نبود^۱

ملک شیران

سوزمین پاک افغان، یاد باد	یاد باد، آن ملک شیران، یاد باد
لوگر و غزنی، بدخشان و هرات	هم جلال‌آباد و لغمان، یاد باد
دره‌های سبز و شاداب وطن	میله رفتن‌های پغمان، یاد باد
دامن سالنگ زیبای وطن	آن لب دریای خنجان، یاد باد
روز نوروز مزار شاه دین	هم گل سرخ مزاران یاد باد
ماه سیمایان میهن را چه شد؟	نرگس مست غزالان، یاد باد
روز دهقان و تماشا‌های آن	بزکشی‌های سمنگان، یاد باد
حیدری مجنون کوی و برزنش	ناله شب زنده‌داران، یاد باد ^۲

عقاب شکسته پر

چرا نه روی مرا، بر دیار خود باشد
چرا نه هر قدمم، بهر یار خود باشد
عذاب غربت و هجران من، بود تا کی؟
دلم همیشه به فکر نگار خود باشد
ز عاشقان سراپرده وطن هستم
مرا بهشت زمین، لاله زار خود باشد
من آن عقاب شکسته پر، که در فرقت
دلش به پر زدن، کوهسار خود باشد
کجا روم، به کی گویم، ز درد بی‌وطنی
به ملک غیر کرا اختیار خود باشد؟
به شهرهای وطن رفته، سر زخم هر سو
به خاک خود همه کس، شهریار خود باشد
چه خوش به کشور خود، جان خویش بسپارم
که تربت و کفنم، از دیار خود باشد
اگر که لطف خدا، حیدری شود یارت
غم و سرور تو، پیش تبار خود باشد^۱

استقبال از شعر حضرت حافظ علیه الرحمه با مطلع:

این چه شور است که در دور قمر می‌بینم

همه آفاق پر از فتنه و شر می‌بینم

اوضاع وطن

این چه شور است که در ملک پدر می‌بینم

همه جا قاتل و جانی و سمر می‌بینم

بهر یک لقمه نان، اکثر مردم محتاج

غاصبان حق ملت، همه کر می‌بینم

پولداران همه در عیش و به عشرت سرشار

بینوایان همه را، خاک به سر می‌بینم

جور بی حد به سر مردم مظلوم وطن

ز قوی‌پنجه و از صاحب زر می‌بینم

جانیان بهر چپاول بهم پیوندند

کودک و پیر و جوان، خون جگر می‌بینم

عالم و فاضل میهن، در هجران و فراق

جاهلان را همه با قدرت و فرّ می‌بینم

پارلمان وطنم، اکثرشان نادانان

هر که داناست ورا، خار بصر می‌بینم

هر که خواهد که کند خدمت مام میهن

مورد پرسش صد عاق پدر می‌بینم

آنکه وجدان نفروشد به پوند و دالر

همچو «رنگین و ملالی» پس در می‌بینم

آنکه لایق بودش حلقه دار، چون «صدام»
خاطر آسوده به سر تاج ظفر می بینم
طالبان را که بُوند نوکر دال و دالر
دشمن علم و ترقی و هنر می بینم
حافظا! هیچ ندیدی تو چنین وضع خراب
حال این ملت معصوم، به خطر می بینم
«حیدری» بهر وطن راه دعا پیش بگیر
که من این راه ترا پُر ز اثر می بینم^۱

ششم جدی

شش جدی شد برادر ملک ما کافر گرفت
از زمین و آسمان باران آتش سر گرفت
یک لعین راهی دوزخ شد ولی جای ورا
جانی بدتر از او، یک خائن دیگر گرفت
ببرک آمد از شمال با طمطراق بیشمار
در خیانت شد سرآمد، لعنت داور گرفت
از جنایتهای خلق و پرچم این دو ناخلف
ملک ما ویران شد و آتش به خرمن در گرفت
شد به میلیونها شهید از دست نوکرهای روس
سیل هجرت هر طرف، از میهن و کشور گرفت

کور خواندش «بِرژنف» با دار بی دینان دون
ملک شیران را چنین آسان سرتاسر گرفت
داد تاوان تجاوز را به میهن آنچنانک
شوروی شد تجزیه، عبرت جهان از سر گرفت
جان من آخر بدیدی خون مظلومان چسان
دامن ناپاک ببرک را به ذلت در گرفت
«حیدری» دارد امید از خالق کون و مکان
شاه شجاعان کنونی، راه پیشان برگرفت^۱

اهدا به جوان مظلوم سید پرویز کامبخش

قاضی شریح بلخ

کامبخش شد اسیر جفای ستمگران
در بلخ فتاده گوشه زندان چاکران
او را گرفته اند به جرم خلاف دین
آنان که بی خبر ز خداوند و هم ز دین
اسلام دین رحمت و دین عطوفت است
نی دین قتل و غارت و ظلم و شقاوت است
آن کس که داده حکم به اعدام این جوان
پیشک که است شمر و یزید را ز پیروان

آن دین فروش قاضی دنیا خر پلید
 همچون شریح^۱ بنده زر، نوکر یزید
 کو داد حکم قتل حسین^(ع) را به کربلا
 این بی‌خدای بلخ به پرویز بی‌گناه
 صادر نموده حکم کثیفش آن کثیف
 تا بشکند قامت رعنای یک شریف
 ای مردم غیور وطن تا به کی خمود؟
 تا چند در مقابل این ظالمان جمود؟
 خیزید با قیام عدالت به جانان
 برپا کنید محشر عقبی به خائنان

۱. قاضی شریح یکی از قاضیان مشهور دوران خلفای راشدین، زمان معاویه و زمان یزید بود. یزید که کمر به قتل امام حسین^(ع) بسته بود می‌خواست این جنایت خود را صبغه شرعی بدهد. بناً از عبیدالله بن زیاد خواست تا از قاضی شریح فتوای قتل امام حسین^(ع) را بگیرد. ابن زیاد نماینده خود را نزد قاضی شریح فرستاده و از او تقاضای صدور فتوای قتل امام را نمود. قاضی شریح از صدور فتوای مذکور جداً خودداری نموده و با قلمدانی که در دست داشت به فرق خود زد. او گفت چگونه می‌توانم فتوای قتل امام حسین^(ع) فرزند رسول‌الله را بدهم و خود را مسلمان بنامم؟ نماینده ابن زیاد که جواب قاضی شریح را به عبیدالله بن زیاد رسانید، عبیدالله گفت خوب من بلام چطور از وی فتوای لازمه را بگیرم. ابن زیاد بار دوم نماینده خود را با خریطه مملو از سکه‌های زر نزد قاضی شریح فرستاده و به او هدایت داد تا خریطه مملو از سکه‌های زر را پیش چشمان طماع قاضی شریح باز نموده و سکه‌ها را به روی زمین ریخته و پایین و بالا در حرکت آورد. نماینده ابن زیاد به دستور فوق عمل نموده و به قاضی شریح گفت اینها همه مال تو خواهد بود در صورتی که فتوای مورد ضرورت یزید را صادر نمایی. جلایش سکه‌های زر و صدایی که از حرکت دادن آنها طنین‌انداز شده بود، کار خود را کرده و قاضی پیر و حریص را اغوا نموده و در یک لحظه دین را به جیفه دنیا فروخته و فتوا داد که «حسین از دین جدش خارج شده و باید به شمشیر جدش کشته شود.»

این ناکسان دشمن اولاد آدم‌اند
چون گرگ ظالمند و ولی از دو پا کم‌اند
یا مرتضی علی (ع) برون آر ذوالفقار
بلخ را صفا نما به پاکان هشت و چار
پرویز را رها بکن از چنگ ظالمان
بر دوستان رسان ای شاه انس و جان
با شعر خود همیشه نما «حیدری» جهاد
امید که سرخ‌رو شوی آخر تو در معاد^۱

با رنج و مِحن

این چه شوریست که در ملک و وطن می‌بینم
جانیان را همه در صدر چمن می‌بینم
هر که خواهد که کند کار برای مردم
مورد حمله صد زاغ و زغن می‌بینم
بس به ناحق بکشتند هزاران مظلوم
همه جا سرخ ز خون دشت و دمن می‌بینم
خلق و پرچم که بُدی پیرو مارکس و لنین
زیر دول بُش و تونی به اتن می‌بینم
آنکه با ریش درازش بخورد پول جهاد
صاحب جاه و مقام، باغ و چمن می‌بینم

وآنکه با میخ به سرکوفت هزاران مسلم
در صف اول دولت به سخن می بینم
گفت ابلیس به یاران بزنی چال نوی
چون شما دشمن سرسخت وطن می بینم
بشوید جمع همه قاتل و جانی یکجا
ائتلاف همه دزدان کهن می بینم
این چه مودست که در خاک عزیز افغان
ریش و نکتایی و لنگی و چپن می بینم
شده عمری که ز هجران وطن می سوزی
تا به کی «حیدری» با رنج و مِحَن می بینم^۱

مادر زیبای من

ای ملک بی همتای من، از من چرا رنجیده‌ای؟
ای مأمَن آبای من، از من چرا رنجیده‌ای؟
بودی به هر دردی مرا، ای میهنم دارو همیشه
حالا که من آواره‌ام، از من چرا رنجیده‌ای؟
در سایه مهرت بدم، از دست ناهلان دون
ترکت نمودم از جفا، از من چرا رنجیده‌ای؟
خواهم ز یزدان قدیر، تا بینمت ای دلپذیر
شاداب و خرم با صفا، از من چرا رنجیده‌ای؟

امید که خاکت را به چشم، سرمه نمایم ای وطن
باشی تو هم مدفن مرا، از من چرا رنجیده‌ای؟
شد حیدری مجنون تو، ای مادر زیبای من
گیرش تو در آغوش خود، از من چرا رنجیده‌ای؟^۱

دور از خانه

نه کس را الفت بیگانه‌اش باد!
نه دور از خانه و کاشانه‌اش باد!
که باشد در دیار غیر آرام؟
که طعنه می‌خورد هر صبح و هر شام
به غربت کی توان دل شاد بودن؟
ز قید رنج و غم آزاد بودن
به ملک غیر کجا دل می‌توان بست؟
ورا کو حُب میهن در دلش است
به دوری از وطن تنها خوش آنها
که از بیگانگان دارند تمنا
ندارند حُب میهن بر سر خویش
ندانند حرمت بوم و بر خویش
گران باشد به عنقا و به بازی
که گردد رام هر شعبده بازی

ترا بر حق پاکانت خدایا!
بکن بازگشت ما را خود مهیا
دعای ما قبول درگهات کن
خراب آباد ما پُر میمنت کن
بکن عرض غریبان استجابت
رهایی ده وطن از جنگ و ظلمت
برای «حیدری» ده آن توان را
که دارد خدمت پیر و جوان راچ

غم جانان

آخر از کوی تو با ناله و افغان رفتم
سر به صحرا زده با همسر و طفلان رفتم
بُدی ای میهن من خانه و کاشانه من
بال و پر سوخته چون مرغک نالان رفتم
کربلا گشته ای تو، با شهدای عطشان
من چو زینب به سوی کوفه ویران رفتم
گر تو از خون شهیدان همه گلگون گشتی
لاله سان داغ به دل حال پریشان رفتم
سه شب و روز ز راه‌های پر از خوف و خطر
کوه به کوه، دره به دره به بیابان رفتم

تا که از دامن پاکت قدمم شد بیرن
دل شکسته، ز برت همچو یتیمان رفتم
هرگزم قصد نبود تا که کنم ترک ترا
شده مجبور ز بیداد یزیدان رفتم
خلق و پرچم فروخت حرمت دیرینه تو
کرده نفرین پلیدان، ره هجران رفتم
خاک بادا به سرم، گر تو نگیری به برم
حیدری رفته ز هوش، از غم جانان رفتم^۱

ای خاک

ز درد دوریت نالانم ای خاک
پریشان حال و سرگردانم ای خاک
گذشت عمرم به یاد کوهسارت
جگرخون، بی سر و سامانم ای خاک
ز سودای پری رویان کویت
همه محزون و در افغانم ای خاک
چو از دامن پاکت دور گشتم
اسیر درد بی درمانم ای خاک
به یاد یوسف گم‌گشته خویش
چو یعقوب روز و شب گریانم ای خاک

اگر جویای احوال بگردی
جوابت کلبه احزانم ای خاک
بمیرم گر در این ملک غریبی
مکن خاکم تو در هجرانم ای خاک
چرا پیشت نمی خواهی عزیزم؟
خلاصم کن از این زندانم ای خاک
جواب حیدری بسمل خویش
بده مثبت، نما شادانم ای خاک^۱

سوختم سوختم

از فراق ملک افغان سوختم، سوختم
از مظالم‌های دوران سوختم، سوختم
دشت و دامان بُدی مینوی من
از غم آن لاله‌زاران سوختم، سوختم
میهنم از دوریت دل گشته تنگ
هم به یاد کھساران سوختم، سوختم
تا که در دامان پر مهت بدم
چونکه افتادم به زندان سوختم، سوختم
بهر طفلان گرسنه بی لباس
شدت سرما و یخدان سوختم، سوختم

از غم طفلان معصوم یتیم
بی دوا حال پریشان سوختم، سوختم
از برای بیوه بی سرپرست
کودکانش چشم گریان سوختم، سوختم
در عزای آن شهیدان بی کفن
هر طرف در دشت و دامان سوختم، سوختم
گشته شیطان بزرگ دشمن ترا
از شر انگلیس و شیطان سوختم، سوختم
حیدری وقت سحر از جان و دل
عرض حالت کن به یزدان سوختم، سوختم^۱

دل پر خون

دارم دل پر خون همیشه، از هجرت ای جان در بغل
خواهم بدارم دایمت، ای ماه رخشان در بغل
جمع پلیدان شد فزون، در خانه و کاشانه ام
آنها همه خصم وطن، خار مغیلان در بغل
از کویت آواره شدم، مجنون و بیچاره شدم
تا کی رهایم می کنی؟ گیرم تو جانان در بغل
چون شمع خاموش توأم، از خود فراموش توأم
از پرتو دیدار خود، جانا بده جان در بغل

دل گشته تنگ از دوریت، از عشق و از مہجوریت
سیل سرشکم می رود، چون رود طغیان در بغل
پیش خدا دارد دعا، وقت سحر وقت مساء
با چشم گریان حیدری، بگرفته قرآن در بغل^۱

دل آسا

صبا ز من برسان سرزمین زیبا را
که بوده مامن اجدادم، آن دل آسا را
اگرچه مدتی شد دورم از سرکویت
به مهر مادریت شاد کن دل ما را
چرا ز دامن خود کردی دورم ای مادر؟
بین سرشک من از دیده همچو دریا را
خرابه خانه ما گشت از جفای عدو
رمیده جمله غزالان ز کوه و صحرا را
نما تو دور ز پیشت خائنان وطن
بران ز خویش تو آن نوکران رسوا را
یکی به نام مسلمان و دیگری بی دین
بریخت خون هزاران جوان رعنا را
یقین ناخلفند نوکران بیگانه
به جیفه نتوان صید، مرغ عنقا را

نکرده است خیانت به میهنش هرگز
هر آنکه معتقد است بازخواست فردا را
صبا به بلخ رسان عرض من به شیر خدا
ز راه لطف ببین حیدری شیدا را^۱

فریاد بلبل

بهار آمد بهار آمد، بهار هشت و چهار آمد
که بر تخت خلافت مرتضی آن شهسوار آمد
ز عدل شاه دین روز و شب نوروز شده یکسان
ز فیض آستانش چشم نابینا شده روشن
ز لطف ایزد منان، بگشته مؤمنان شادان
زمین و آسمان خرسند، ملائک از خوشی خندان
بشد رنگین ز لاله دشت و دامان وطن هر جا
دوباره زنده شد اشجار و گلها هر طرف پیدا
چمن سبز و گلستان پر ز انواع گل و ریحان
ز آب برف کوهها، گشته دریاها همه رقصان
روانند دوستداران علی^(ع)، سوی مزار شاه
که تا گیرند حاجتهای خود از صاحب درگاه
کنند بلبل به شاخ گل، به دربار خدا فریاد
که یارب مستدامش دار، این ملک و کنش آباد

رها کن ملک ما یا رب! ز چنگ کافر و ظالم
نما افراد این ملت به یکدیگر ز جان خادم
بکن تو «حیدری» خدمت برای کشور افغان
ز خاکت اهرمن بیرون، تو خود کن ملکت آبادان^۱

«بوش» جانی

«بوش» جانی لعنت حق بر سرت باد!
جهنم رفتن آخر کیفیت باد!
شود تحت السقر جای تو ملعون
رفیقانت همه دور و برت باد!
ترا «تونی بلر» همکار و همیار
که «جان هاورد» همی پشت درت باد!
یکی پست رذیل «رایس» بداندیش
وزیر خارجه هم در برت باد!
به ناحق کردی اشغال ملک ما را
حمیم دوزخی در حنجرت باد!
بدی «چاینی دکت» معاون در اینجا
در آنجا این خبیث هم یاورت باد!
نمودی طرح‌ریزی یازده^۱ نه
ترورستان همه، هم کیفیت باد!

«براون گولدن» با «رامسفلد» جانی
به پیک دوزخی هم ساغرت باد!
تو هستی قاتل میلیون مسلمان
هزاران مار و عقرب در برت باد!
تو آخر «حیدری» از «بوش» بی‌دین
ز این جانی مگو حیف سرت باد!^۱
۳ سپتمبر ۲۰۰۹، سیدنی

خائنان و ظالمان

هفت و هشت ثور آمد درد بی درمان رسید
خائنان و ظالمان را قدرت و دوران رسید
نوکران مارکس و لنین، مادر میهن فروخت
بهر شاگردان شیطان، لعنت یزدان رسید
هر که را دیدند آن دو صاحب عزّ و شرف
یا به بیرحمی بکشتند، یا که بر زندان رسید
کردند چور و چپاول، هر قدر داشتند توان
بهر ویران کردن ملک، جمع بی‌دینان رسید
نانجیب و کارمل را با تره‌کی و امین
بعد چار روزه جنایت موسم پرسیان رسید

۱. «جورج بوش» منفورترین رئیس جمهور تاریخ ایالات متحده آمریکا، «تونی بلر» صدر اعظم وقت انگلستان. «جان هاورد» صدراعظم وقت استرالیا. «کاندو لیزا رایس» وزیر خارجه وقت آمریکا. «دک چینی» معاون رئیس جمهور آمریکا. «گولدن براون» صدراعظم انگلستان بعد از تونی بلر. «رامسفلد» وزیر دفاع بسیار جانی آمریکا.

داد شاگرد وفادار حق استاد پلید
از برای کیفر وی ببرک و روسان رسید
با خیانت‌های ببرک خرس قطبی از شمال
بهر اشغال وطن، با لشکر عدوان رسید
چند بی‌دین دگر هم با شعار حفظ دین
کرد ویران میهنم، با خیل بی‌رحمان رسید
شد به ویرانه مبدل آن حریم امن ما
ترک دامان وطن با حسرت حرمان رسید
کرد منحل اردوی کشور، یکی از خائنان
بی‌مثال شد این خیانت، ثبت در دوران رسید
«حیدری» هر چند بکوشی کی توان از صد یکی
بر جنایت‌های گوناگون بی‌دینان رسید

چپاولگر

شد دوباره نوکر بوش بر سر کار
بشدد افغان‌زمین پامال کفار
صد و پنجاه هزار سرباز ناتو
تهاجم کرده‌اند با تانک و طیار
به ملکم ریختند صدها هزار بمب
نمودند کشورم ویران و خونبار

بکردند تست بمب‌های نو خویش
نکردند رحم به حال ملت زار
خداوندا! ز شرّ کفر و اعدا
تو ملکم در پناه خود نگه دار
چپاولگر شده هرکاره ما
تطاولگر ز بیخ و ریشه بردار
هر آن کس ملک ما ویران نموده است
چو صدامش بینم بر سردار
مرا روزی به خاکم بازگردان
خلاصم کن از این زندان اغیار
شود روزی که بینم میهنم را
بود آزاد و آباد بی ستمکار
محبان وطن، راهی کشور
ستمکاران به قهر تو گرفتار
غزالان مهاجر باز گردند
دهند دست اخوت با وطندار
کنند آباد، کشور از دل و جان
نمایند دشمنان را دیده خونبار
خداوندا! ز لطف بی‌کرات

رسانی حیدری را نزد دلدار

خاک وطن

دوستان! ترک شما گر بکنم در غربت
کفنم کرده، به خاک سیهم بگذارید
تا که روح ز شمیم وطنم شاد شود
قدری خاک وطنم زیر سرم بگذارید
بهر آمرزش این بنده هجران دیده
سوره حمد و دعایی نثارم دارید
بنویسید به لوح سر قبرم از من
مردم با عشق وطن، در دل خاکم دارید
چه شود گر که عزیزان، ز ره لطف و صفا
نازبوی وطنم بر سر قبرم کارید
هر زمانی اگر آید به سر تربت من
لاله از یاد شهیدان به مزارم آرید
گذرتان شود گر به سوی میهن مان
داغهای دل من قصه به مامم دارید
مادرم را بگویید ز من از روی نیاز
پسرت هجر تو بس دیده، دعایم دارید
در شب جمعه اگر سوره یاسین خوانید
حیدری را طلب عفو ز غفارم دارید
۱۵ / ۳ / ۲۰۱۱، سیدنی

بخش چهارم

غزل

تیر نگاه

تا تیر نگاهت به دل بنده اثر کرد
سر تا به قدم جان مرا، پر ز شرر کرد
تا چشم من افتاد به رخسار چو ماهت
یکباره شب تار مرا، به ز سحر کرد
دیوانه دلم در گروه عشق تو افتاد
این عشق چسان از دل دیوانه بدر کرد
مه پاره عزیزم، بنما رحم بر عاشق
باید ز جفا بر سر عشاق، حذر کرد
خواهم ز خدا لعل شکر بار تو، بر لب
وز لعل چو یاقوت تو، لب تازه و تر کرد
چون حیدری را آرزوی وصل تو باشد
مرغ دلش آخر ز قفس، عزم سفر کرد^۱

غم هجران

از درد و غم هجرت، داغ است مرا بر دل
بی نورگل رویت، تاراست مرا منزل
با نرگس فتانت، با زلف پریشان
با چاه زنخدانت، کردی تو مرا بسمل
قربان وفای تو، جانم به فدای تو
این بنده گدای تو، رحمی به سر سائل
شبها نبرد خوابم، از یاد تو بیتابم
افتاده به گردابم، کی می رسدم ساحل؟
از حسن خدادادت، وز قامت شمشادت
با الفت و بیدادت، کشتی تو من بیدل
مجنون تو من بودم، محزون تو گردیدم
جانم به فدای تو، سیمین برک خوشگل
چشمان خمارینت، دستان بلورینت
کام از لب شیرینت، کی می شوم حاصل
از بهر خدا دلبر، بر حیدریات بنگر
از عشق تو در بستر، با حالت بس مشکل^۱

مرغک بسمل

جانا به فدای قد و بالایی که تو داری
لاله خجل از دست حنایی که تو داری
چون مرغک بسمل شده، این عاشق زارت
از تیر نگاه و ز ادایی که تو داری
سرو چمن آخر شده، شرمنده به پیشت
از قامت زیبا و رسایی که تو داری
لاله شده داغش به دل، از خال لب تو
قربان همان خال سیاهی، که تو داری
زلفان طلایی تو، دل می برد از کف
باریک کمر، نرگس شهلائی که تو داری
امید که شود، بوس و کنار تو نصیبم
ای ابروکمان، یکشبه ماهی که تو داری
وی غنچه دهان لب شکر و صورت چون ماه
صد نام خدا، شرم و حیایی که تو داری
بر حیدریات گوشه چشمی ز محبت
بنما ز ره مهر و وفایی که تو داری^۱

دل شیدا

نازنین من کجایی این تک و تنها دلم
از فراق تو روز و شب، می سوزد این شیدا دلم
دوش دیدم من به خوابت، ای مه گلگون رخم
داشتی سر در کنارم، غرق شادیها دلم
کاش خواب دیشبم آخر نمی شد، دلبرم
تا که می بودم هم آغوشت، در رؤیا دلم
جان من جانم به قربانت، چرا دور از منی؟
پیش من آ، گلرخم، رحمی بر این رسوا دلم
نالها دارد هر شب، حیدری از هجر تو
رس به دادش ورنه می میرد، از سودا، دلم^۱

آرزوی وصل

نرگس مست نگار، آخر خرابم کرده است
پیچ و تاب عنبرین زلفش، عذابم کرده است
لاله گون رخسار زیبا و دهان غنچه اش
تیر مژگان و اداهایش، عتابم کرده است
زیر لب خندیدن مه روی بی همتای من
مژده دادن های مهرش را، خطابم کرده است

آن خرامان رفتن و زیبایی بهتر ز ماه
آن قد و بالا مرا چون شمع آبم کرده است
آرزوی وصل آن یار عزیزم، حیدری
با همه صبر و تحمل‌ها، کبابم کرده است^۱

یار شوخ و سنگ

یار شوخ و سنگ من، جز تو کس نگارم نیست
همچو ماه رخسارت، جلوه در دیارم نیست
بس قشنگ و زیبایی، وصف تو بود مشکل
گر شوی مرا همدم، حال احتضارم نیست
دام مرغ دل گردید کاکل قشنگت یار
جان من از این حلقه چاره جز فرارم نیست
صفحه دل زارم، از خدنگ مژگانگت
آنچنان شده مجروح، لحظه قرارم نیست
جان من میازارم، حال دل چو مجنون است
دست و دامنتم بگیرم، بی تو جان به کارم نیست
از رهی وفا جانان! شو به حیدری مشفق
در فراق ای رعنا، دل به اختیارم نیست^۲

نالۀ بی‌ثمر

از جفای دهر دون، رنج و دردسر دارم
آه حسرت‌م افزون، ناله بی‌ثمر دارم
چون شدم ز یارم دور، روز و شب من مهجور
قطره‌های خون دل، جاری از بصر دارم
تا به کی توانم صبر، تا به چند غم هجران
تاب این جدایی‌ها، کی توان دگر دارم
چشم آهوی دلبر، نرگس خماریش
گیسوان مشکیش، پیش چشم تر دارم
ای خدا! ز راه لطف، کن به حیدری آسان
وصل این جدایی‌ها، یار لب‌شکر دارم^۱

طلب فرج

این چه غوغاست ز ابنای بشر، می‌بینم
این جهان را همه در فتنه و شر، می‌بینم
از جفاکاری شیطان بزرگ و انگلیس
پنج قاره همه در حال خطر، می‌بینم
این پلیدان زمان و، همه یارانش را
جمله جانی و ز فرعون، بتر می‌بینم

ز ره شیطنت و فتنهٔ این بی‌دینان
کیره ارض همه را نار و سقر می‌بینم
استفاده ز سلاحهای اتومی، امروز
باعث محو همه نسل بشر می‌بینم
کشتن و بستن مخلوق خدا را، بیجا
ز کثیفان تروریست چو هنر، می‌بینم
ظلم بی‌حد به سر مردم بیچاره چرا؟
ز قوی پنجه و از صاحب زر، می‌بینم
همه مردان شده‌اند خانم و زنها شوهر
پسران را همه با‌دار پدر می‌بینم
دختران را نبود عرض ادب، بر مادر
مادران فاقد الفت، به پسر می‌بینم
سوء اخلاق رسیده است به حدی، که کنون
مرد و زن را همه عریان، دم در می‌بینم
حافظا! سر به در آور تو، ز آرامگاهت
آنچه در خواب ندیدی، به بصر می‌بینم
حیدری رو به خدا کرده، فرج کن تو طلب
همه اکناف جهان، پر ز شرر، می‌بینم^۱

حلقهٔ گیسو

دلم در حلقهٔ گیسوی جانان، بسته بسته
سراپایم به دام شاه خوبان، بسته بسته
چه خوش گر بود اکنون، در کنارم، یار شیرینم
ربوده روح من، سرو خرامان، بسته بسته
چه سازم از فراق یار و آن چشمان شهلایش
روانم می‌برد با زلف پیچان، بسته بسته
گرفتم چون خیال، ماه تابانم، در آغوش
شب تاریک من زان ماه، رخشان، بسته بسته
بدیدم یار خندانم، شب آدینه، در خوابم
چو شد خوابم، دل و جان نزد جانان، بسته بسته
مرا کرده خراب آن عنبرین زلفان زیبایش
که بگرفته چلیپا، زیر دندان، بسته بسته
کمر باریک ابروی کمان و شاخ شمشادش
بکشته حیدری را، تیر مژگان، بسته بسته^۱

مجنون حُسن

نگارا! نخل عمرت، پرثمر باد
جمال ماه تو، تابنده تر باد

مرا تیر نگاهت، کرده بسمل
شکار این نگاهها، بیشتر باد
دلی کو عاشق، رویت نباشد
همیشه غرقه، در خون جگر باد
بتا! رو چون سوی، گلشن نمایی
به پابوس تو، گلها دور و بر باد
خجالت می‌کشد، نرگس ز چشمت
گلاب و یاسمن، شرمنده‌تر باد
خدایت آفریده، بهتر از حور
چه خوش خاک درت، کحل بصر باد
به گیسوی طلابی و کمندت
دل عاشق به دام، افتاده‌تر باد
اگر یک شب بیایی، در بر من
زیاقوت لب، شهد و شکر باد
به حق بندگان پاک یزدان
هوایت ماه من، دائم به سر باد
بگشته حیدری، مجنون حُسن
ز عشقت خواهمش، دیوانه‌تر باد^۱

نرگس مست

نرگس مست ترا، طاقت دیدارم نیست
تیغ ابروی ترا، جرئت پیکارم نیست
می خورم خون دل، از رنج فراق تو همیشه
تا به وصلت نرسم، ماه من قرارم نیست
قد رعنائی ترا دیدم و زان بعد مدام
غرق سودای توأم، دل به اختیارم نیست
بگذر از جور و جفا بهر خدا، زآنکه دگر
عاشق زار تو چون من، در این دیارم نیست
در ره وصل تو از جان گذرم، جانانم
چونکه جز تو به جهان، شمع شب تارم نیست
حیدری گشته ز عشق تو، چو مرغ بسمل
آخرش لطف نما، طاقت آزارم نیست^۱

عشق شیرین

گشته دل از عشقت، شیرینم کباب
تا به کی از جورگردون درد و غم
مهربانی کن بینه پا روی چشم
این دل محزون ما را شاد کن
همچو فرهاد می کشم رنج و عذاب
تا کجا از دست خسرو در عقاب
از خماری چشم تو گشتم خراب
بی تو جانم خواب ناید وقت خواب

ای مسلمانان مرا یاری دهید روز و شب از دوریش چشم پر آب
وی خداوند کریم و مهربان حیدری را کن به عشقش کامیاب
۱۸ دسامبر ۲۰۰۶، سیدنی

لب شکر

جانم آخر به لب رسیده، بیا لب شکر، پا به روی دیده، بیا
از فراق دلم پر از خون است سر فدای تو نورسیده، بیا
بی تو این زندگی به کارم نیست حال زار مرا تو دیده، بیا
اگرم معطلی کنی جانا! سدر و کافور هم خریده، بیا
بر سر قبر من به خون بنویس آنکه زهر جفا چشیده، بیا
آنکه در عشق من گذشت از جان مگر از من وفا ندیده، بیا
مدتی دور بودم از بروی درد هجران من کشیده، بیا
حیدری طالب دعای تو است هر شب جمعه سرکشیده، بیا^۱

غنچه دهان

برده دل از کف من غنچه دهانی عجیبی
لاله رخ سیم بدن سرو روانی عجیبی
کرده زار عاشق خود را ز سر ناز و ادا
کنج لب خال سیاه، شیرین زبانی عجیبی

چشم شهلاش که دل می‌برد از پیر و جوان
قد و بالا عجیبی، تیر و کمانی عجیبی
حیف و صد حیف که از سایه‌اش آواره شدم
چه خوش آن نیک زمانی و مکانی عجیبی
ای خدا! باز رسان سرو روانم بر من
دلبری سیمیری راحت جانی عجیبی
حیدری روز و شبش از غم جانان در سوز
دارد از دوری وی شور و فغانی عجیبی^۱

سوز فراق

دل ز هجران تو از خون خضاب است خضاب
جگر از سوز فراق تو کباب است کباب
تا جدا گشته‌ام ای یار ز کاشانه خود
بی وصال تو مرا، خانه خراب است خراب
رگ رگ دل به فغان آمده از درد فراق
رشته‌های بدنم تار رباب است رباب
روز و شب می‌رود و عمر به سر می‌آید
مژده وصل بده کار صواب است صواب
تار و پود بدنم وصل ترا می‌خواهد
زندگی بی تو مرا عین عذاب است عذاب

تا به کی از غم هجران تو باشم گریان
رحم کن بهر خدا دیده پر آب است پر آب
سر شب تا به سحر غصه هجران تو را
دُرچ سینه بنگارم که کتاب است کتاب
یاد آن وقت که در سایه مهرت بودم
عطر زلفان تو بهتر ز گلاب است گلاب
حیدری را بطلب پیش خود ای سرو روان
ورنه در روز جزا از تو حساب است حساب^۱

عاشق عطشان

این دل خسته مرنجان امشب	ماه من چهره میوشان امشب
ای پری چهره تابان امشب	بنما شاد دل غمگینم
روشن ای شمع فروزان امشب	بکن این کلبه تاریک مرا
منما زلف پریشان امشب	روی چون ماه مگردان از من
کُش به شمشیر ابروان امشب	اگرم قصد کشتنم داری؟
آتشی زد مرا به جان امشب	قد سرو و کمر باریکت
تا که گیرم ترا، چو جان امشب	از زمانیست به امید وصال
جز می کهنه سوزان امشب	نبود هیچ کسی با من و تو
تا که جان باشد و توان امشب	آنقدر بوسه زنم خال لب
هم از آن نرگس فتان امشب	من به قربان لب گلنارت

آخر از بهر خدا ای گلرخ! کام دل را به سر رسان امشب
تشنه لعل لب نوشینت حیدری عاشق عطشان امشب^۱

یار دلجو

دل من شده پر از خون، ز ستمگری جفا جو
ز پریوش سیه‌مو، ز یکی رمیده آهو
به کمند زلف پیچان، به نشان تیر مژگان
بنموده بسمل من، به کمان تیغ ابرو
نتوان فرار کردن، ز حریم کوی جانان
نه به دل قرار مانده، ز فراق آن پری‌رو
به لبم رسیده جانم، به امید وصل جانان
که ز لطف حق بیابم، اثری ز یار مه‌رو
شب و روزم از غم یار، گذرد به رنج بسیار
به سرش قسم که هستم، همه‌اش فدایی او
شده مدت مدیدی، که ز دوریش بنالم
نرسیده حیدری را، خبری ز یار دلجو^۲

سیمین بدن

دلم برده چشمان و ابروی تو سراپا شده غرق جادوی تو
تیر مژگان‌ت هلاکم کرده است بسملم کرده خم ابروی تو

حال من کرده خراب آهوی تو
 به که بیند دیگری پهلوی تو
 چونکه شیرافکن بود بازوی تو
 من به قربان چلیپا موی تو
 چون شنیده از قد دلجوی تو
 زآنکه دیده صورت نیکوی تو
 حیدری شد خاکسار کوی تو^۱

نرگست عاشق کش و فتان بود
 کورگردد چشم من ای نازنین
 خواهمت خوار و زبون سازی رقیب
 از کمند گیسویت نتوان فرار
 سرو ترک باغ و بوستان کرده است
 ماه دو هفته ز خجلت شد نهان
 از برای وصلت ای سیمین بدن

چشم خمار

گشته‌ام واله و گرفتارت
 بس شده بیقرار و بیمارت
 تا به کی دوری از وفادارت؟
 نقد جانم فدای دیدارت
 روح‌افزا لبان گلنارت
 برده دین و دل از خریدارت
 دور بادا ز چشم اغیارت
 ده شفا این علیل و بیمارت
 «حیدری» گشته عاشق زارت^۲

تا بدیدم دو چشم خمارت
 دلم هر لحظه پرزند سویت
 درد هجران تو، کشته مرا
 اگرم یک شبی برم آیی
 گیسوانت کمند جان گشته
 لعل میگونت ای پری رخسار
 حسن زیبا و قد رعنائت
 پیش من آ، ای مه تابان
 کن خلاصم ز درد تنهایی

وصال نازنین

یار مهربانم فدای قد و بالایت صنم
گشته‌ام مجنون آن سیمای زیبایت صنم
ماه رخشانم چرا شد مدتی دور از منی؟
عاشق رویت منم، چشمان شهلایت صنم
از کمند زلف مشکینت رهایی مشکل است
هم که می‌باشم اسیر سرو رعنائت صنم
از سر شب تا سحر با یادت ای سیمین بدن
خواب من ناید به جز غمها و سودایت صنم
از فراق گشته‌ام جانانای علیل و ناتوان
ده شفایم از شمیم روح افزایت صنم
لطف کرده نازنینا، نزد این مسکین بیا
ترک کن جور و جفا، از خلق والایت صنم
«حیدری» را شاد گردان با وصال نازنین
کلبه‌اش روشن نما، نوری قدم‌هایت صنم^۱

چشمان شهلا

به چشمان شهلای دلدار نازم
به دست بلورین آن یار نازم

مراگر شبی حلقه گردد به گردن
به آن دست زیبا به رفتار نازم
چه جای خوشی باشد آن شب به ملکم
به کابل، به لوگر، به مزار نازم
شب وصل جانان من باشد آنجا
به بوس و کنار و به دیدار نازم
شبی تار باشد، ولی یار مهرو
بود در کنارم، به آن تار نازم
اگر حیدری یابد آن لیاقت
به شکرانه آن، به دادار نازم
۱۵ / ۱ / ۲۰۱۱، سیدنی

نازینا

نگارا! نازینا! مه رویا!
چو گشتم دور از دامان پاکت
به دربار خداوند (ج) ناله دارم
شب و روزم به فکرت ای پری رو
سحرگاهان به پیش خالق پاک
رسانم نزد دلدارم الهی
فراقت دوزخم کردست دنیا
وصالت همدمم، دائم به رویا
تحقق بخشدم از لطف رؤیا
کجا بتوان شمرد از تو سجایا
دعایت «حیدری» دارد چه زیبا
دعایم را قبول فرما خدایا^۱

ساقی گل‌پیرهن

ساقی گل‌پیرهن، جام شرابم بده
صبر و قرارم برفت، باده نامم بده
عمر من آخر شده، از ره لطف و کرم
یک نظری سوی من، آب حیاتم بده
گشته‌ام از کشورم، دور مگر نازنین
تشنه آن آب و خاک، آب ز خاکم بده
تا به کی از هجریار روز و شبم در فغان؟
ناله کنم زار زار، زود جوابم بده
ای مه سیمین‌بدن! رو به سوی من نما
یا که بگیر در برت، یا که هلاکم بده
حیدری ناتوان، روز و شبش این‌چنان
می‌گذرد در فغان، طاقت و تابم بده
۱۴ / ۱ / ۲۰۱۱، سیدنی

کودکان غرقه به خون

یارب به آه و ناله طفلان فلسطین
بر خون فتادگان عزیزان فلسطین
بر کودکان گشته به خون غرقه، بیگناه
از دست جانیان به میدان فلسطین
بمباردمان خصم به آن صورت فجیع
بر خاک و خون کشید، جوانان فلسطین

سال نو و محرم امسال غزه شد
چون کربلای ثانی یاران فلسطین
اعراب بی حمیت اطراف آن دیار
نظاره گر به ناله و افغان فلسطین
حسنى مصر و خادم کعبه!!! شاملند
در جمع دشمنان، به اعوان فلسطین
کن «حیدری» دعا تو به دربار ایزدی
از بهر سرفرازی شیران فلسطین
یا رب به آبروی حییت (ص) هرچه زود
از بیخ و ریشه کن تو عدوان فلسطین
حماسیان ز معرکه پیروز کن برون
حق علی و آل (ع) و شهیدان فلسطین^۱

روز شمار

نی تابش خور ماند و نی سیر مدار
نی چرخ عیار
جز ذات خدا هیچ نه شاهیست و نه سالار
در آخر کار
نی سایه بید ماند و نی سرو و چنار
نی فصل بهار

نی باغ و چمن ماند و نی گلبن و خار
نی بلبل زار
نی مزرعه ماند، نه دهقان، نه بادار
نی کشت و نه کار
نی رنج و الم ماند و نی دوری یار
نی قلب فگار
نی «بوش» پلید ماند و نی گُشت و گُشتار
نی چوبه دار
نی ظالم و مظلوم، نه قاضی رباخوار
نی دالر و دینار
نی ساقی گلرخ باشد و نی ساغر و بار
نی مست و خممار
نی ناز بتان ماند و نی جلوه یار
نی عاشق زار
نی دانشکده بینی نه درسی، نه قرار
نی اهل کبار
نی «حیدری» ماند نه این دوری یار
نی هجرت زار
رفتن همه داریم، بر جانب غفار
در آخر کار
جز طاعت یزدان دگر نیست، به کار
در روز شمار^۱

عالم فانی

نی فصل خزان و نی بهار می ماند
نی لیل و نهار
نی ناز بتان گلزار می ماند
نی گل و نه خار
این عالم فانی است، نیرزد به جوی
گفتار علی است
نی ساغر و می، نه میگسار می ماند
نی مست و خماری

جشن ازدواج

ای دوستان به مجلس یاران خوش آمدید
در جشن ازدواج عزیزان، خوش آمدید
با اشتراک خویش در این محفل سرور
آورده‌اید صفای گلستان، خوش آمدید
احمد و زهره‌جان که کنون شمع محفلند
عرض ادب نموده به دوستان، خوش آمدید

فامیل‌های حیدری و زازی از شما
دارند امتنان فراوان، خوش آمدید
خواهیم ما همه، ز خداوند مهربان
میمون و نیک وصلت ایشان، خوش آمدید
جا دارد حیدری که نمایی ز صدق دل
صد بار شکر ایزد مَنان، خوش آمدید^۱

جشن عروسی

خداوندا! ز لطفت شاکر هستم
ز فاف نور چشمان آمد امشب
کجا ابراز شمعم می‌توانم
عزیزان ماه‌رویان آمد امشب
چه زیبا شب، شب جشن عروسی
حنا بردست جانان آمد امشب
به قد سرو احسان ماشاءالله
چسان شادان و خندان آمد امشب
پربوش ماه تابان طیبه جان
به محفل شمع رخشان آمد امشب
بخوان مطرب تو خوش «آهسته رو» را
عروس سرو خرامان آمد امشب

۱. به مناسبت جشن عروسی پسر عزیزم احمدالله‌جان حیدری و دوشیزه زهره زازی
سروده شد. ۲ جولای ۲۰۰۵، سیدنی

رفیقانش به دورش شاد و خرم
به سرزینت ز قرآن آمد امشب
به بزم شادی این نازنینان
مبارک باد، ز دوستان آمد امشب
جدایی مادر و دختر رسیده
غم مادر ز هجران آمد امشب
به سیدنی شهر زیبا لیک غربت
به یادم ملک افغان آمد امشب
در این جشن عروسی با عزیزان
مرا یاد جشن و پغمان آمد امشب
خرابه گشته آن مینوی دنیا
به یادم باغ و بوستان آمد امشب
خدا خواهد روم روزی به میهن
که یادش جزء ایمان آمد امشب
ز لطف دوستان میهن اینجا
شمیم راحت جان آمد امشب
نماید «حیدری» عرض اردات
در این محفل که یاران آمد امشب^۱

۱. ۲۰۱۰/۴/۳۰، سیدنی. نسبت شب عروسی پسر عزیزم احسان الله جان حیدری با
دوشیزه طیبه جان قدیر سروده شد.

بخش پنجم

مخمس

علمدار کربلا

زمانه کرده مرا بی قرار، یا عباس
فلک نموده بسی خوار و زار، یا عباس
نموده دور ز خویش و تبار، یا عباس
شکسته قامت از روزگار، یا عباس
بکن خلاصم از این حال زار، یا عباس
ز بس که رنج دهد، درد هجر و بی وطنی
نباشدم، دم راحت، که سر کنم سخنی
ز جور و ظلم پلیدان دون اهرمنی
خرابه گشت مرا، ملک و لانه و چمنی
نمانده است دگر آن دیار، یا عباس
ز دست پرچم و خلق، نوکران بیگانه
شهید گشت هزاران، جوان دردانه
نه باغ ماند و نه راغ و نه جا و کاشانه
بسوخت بال و پر ما، به مثل پروانه
چرا؟ برون نکنی ذوالفقار، یا عباس

امین و ببرک و هم نانجیب، از ره کین
که داشتند به اسلام، عداوت دیرین
زدند راکت روسی، ز آسمان و زمین
برای محو مسلمان و مسجد و آیین
تفقدی تو به این حال زار، یا عباس
ز قتل عام که بر پا نمود، حفیظ لعین
هم از ترکی و هم، یاوران آن بی دین
نماند در وطن ما، اثر ز عالم دین
شدند جمله شهید، بهر حفظ دین مبین
برس به داد همه دلفگار، یا عباس
کنون ببین که هزاران هزار افغانی
در انتظار عزیزان، تو خود همی دانی
چه سالها سپری شد، در پریشانی
نه از حیات خبر، نی ز مرگ و زندانی
که تاکنند همه فکر کار، یا عباس
به شهر کابل و دیگر بلاد افغانی
که داشتند همه جا، روضه و ثناخوانی
نمانده است دگر راه و رسم انسانی
ز کوفیان و یزیدان و مردم جانی
نموده علم ز کشور فرار، یا عباس
به حق خالق یکتا، تو فکر کار نما
به ملک ما ز کرم، صلح را قرار نما
تو دشمنان وطن را، ذلیل و خوار نما
به ذوالفقار، عدو را، تو تار و مار نما

به مادرت شه توسن سوار، یا عباس
نما ز گوشه چشمی، به کربلای وطن
نگر تو حالت فعلی و پاره‌های وطن
حقیر و خوار همه گشت، در جلای وطن
ز لطف یک نظری کن، به ابنای وطن
توئی به ملت ما غمگسار، یا عباس
به درگه تو برای پناه، آمده‌ام
ز فرط معصیت، روسیاه آمده‌ام
به حضرت تو به حال تباه، آمده‌ام
مران ز خویش که من، عذرخواه آمده‌ام
تو عرض حیدری بر، نزد یار، یا عباس^۱

اختر تابان

ای حجت حق! اختر تابان ولایت
تا کی تو پس پرده، جهان پر ز جنایت
با جلوه خود شاد نما، اهل هدایت
صد جان به فدایت، ز تو امید حمایت
داریم، ایا سرور و ای ختم وصایت
ابن الحسن، ای قدرت حق از تو هویدا
بر جمله احباب تویی، مرشد و مولا

در ذیل ولای تو، به آئین تولا
با صدق و ارادت، همه داریم تمنا
بنما نگه بر دوست، تو از لطف و عنایت
جمعی ز محبان تو، با شعف و به شادی
کردند به نام تو، بنا مسجد مهدی
ای کوکب نهان گلستان احمدی
وی شمع فروزان، ز آل محمدی
هستند همه منتظر، روز لقایت
هستی تو به حق، قلب همه عالم امکان
دوستان تو از میهن شان، دور و پریشان
بر مادر و جدّت، نظری کن به عزیزان
مگذار که بیراهه روند، از ره قرآن
دارند غلامان، هوس بوسه، ز پایت
آقا وطن ما شده، جولانگه اغیار
تا زند به آن ملک، ز همسایه و کفار
کردند چنان ظلم، که نگنجیده به گفتار
تا کی بکشد ملت بیچاره، چنین بار
دست گیر، تو این ملت، از مهر و وفایت
مولا! جهان گشته خراب و تو کجایی؟
مائیم همه جا خوار، تو خاموش چرایی؟
شیطان بزرگ، می کند دعوای خدایی
مظلوم ز دستش، همه جا رو به تباهی
بنما تو جهان را، پر از صلح و صفایت

از ظلم به جان آمده، افغان و عربها
تا چند بود بی اثر، این اشک و فغانها
سوگند به باب تو و بر سوره طاها
یک گوشه چشمی، ز کرم کن سوی آنها
خواهد ز خدا، حیدری گردد به فدایت^۱

غزالان رمیده

مخمس بر شعر حضرت حافظ علیه‌الرحمه با مطلع

«یارب! آن آهوی مشکین به ختن باز رسان»

صلح و آرامش میهن تو به من باز رسان
آن غزالان رمیده، به دمن باز رسان
لاله رویان مهاجر به وطن باز رسان
یا رب! آن آهوی مشکین به ختن باز رسان
و آن سهی سرو روان را به چمن باز رسان
حال افسرده ما را به شمیمی بنواز
جمع بیچاره ما را به حریمی بنواز
دردمندیم دل ما را، به ندیمی بنواز
بخت پژمرده ما را، به نسیمی بنواز
یعنی آن جان ز تن رفته، به تن باز رسان
درد و درمان به کاهل چو به امر تو رسند
زحمت و رنج و هم حاصل، چو به امر تو رسند

غم و شادی به محفل چو به امر تو رسند
 ماه و خورشید به منزل چو به امر تو رسند
 یار مه روی مرا نیز به من باز رسان
 دل ز یاد وطن و فصل جوانی خون شد
 ز یکی یار پریچهره جانی خون شد
 وز به آتش‌کشی قصر امانی خون شد
 دیده‌ها در طلب لعل یمانی خون شد
 یارب! آن کوکب رخشان به یمن باز رسان
 ای که از بند تو هرگز نیابیم نجات
 ما گدای در تو، لطف کن از حُسن ذکات
 از لب لعل چو یاقوت، بده قند و نبات
 سخن این است که ما بی تو نخواهیم حیات
 بشنو ای پیک خبرگیر، سخن باز رسان
 بگذر از جرم من عاصی بی صبر و قرار
 مده این بسنده عاجز به حبیبیت آزار
 رحم بر حال من بیکس و بیچاره زار
 برو ای طایر میمون همایون آثار
 پیش عنقا سخن از زاغ و زغن باز رسان
 حیدری گشته به شعر پیرو حافظ یا رب!
 اندرین راه ورا باش تو حافظ یا رب!
 شعر وی را بنما ناب چو حافظ یا رب!
 آن که بودی وطنش دیده حافظ یا رب!
 به مرادش ز غریبی به وطن، باز رسان^۱

یوسف گم‌گشته مخمس بر شعر حضرت حافظ

باز ملک ما شود آزاد و شادان، غم مخور
خانهٔ تاریک ما گردد چراغان، غم مخور
چشم ما دائم بود بر لطف یزدان، غم مخور
یوسف گم‌گشته بازآید به کنعان، غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان، غم مخور
گل بروید هر طرف در دشت و در کوه و دمن
لاله‌ها پوشند صحرا را، به مثل پیرهن
بلبلان شادی‌کنان، رقصند به دور نسترن
گر بهار عمر باشد، باز بر تخت چمن
چتر گل بر سر کشی، ای مرغ شبخوان! غم مخور
رونق بازار ظالم در کجا، پاینده گشت
اجنبی با قدرتش در ملک ما، شرمنده گشت
صد هزاران مردم معصوم ما، آواره گشت
دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت
دائماً یکسان نباشد حال دوران، غم مخور
گردد این گردون به حکم خالق بی‌نقص و عیب
حکمت، الله ندانستی کسی بی‌شک و ریب
از کجا آمد، کجا رفت حضرت نوح و شعیب؟
هان مشو نومید چون واقف نه‌ای، از سرّ غیب
باشد اندر پرده بازیهای پنهان، غم مخور

گر تو خواهی استجابت، پس دعای بد مکن
 راه قربت با خدا را، خود برایت سد مکن
 باش با مردم نکو و حاجت کس، رد مکن
 ای دل غمدیده! حالت به شود، دل بد مکن
 وین سر شوریده باز آید به سامان، غم مخور
 روزگاران گر بساط زندگی، بر هم زند
 تار و پود غم ز هر سو، سر به سر با هم تند
 رنج دوران همچو حجاج، بیشتر بر تن زند
 ای دل! ار سیل فنا بنیاد هستی برکنند
 چون ترا نوح است کشتیبان، ز توفان غم مخور
 رنج ما از هجرت و دیدار یاران، بی نصیب
 درد ما درمان کند گر ایزد، حاذق طبیب
 خط غفران برکشد، عصیان مان ربّ حسیب
 حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب
 جمله می داند خدای حال گردان، غم مخور
 آنکه هستت کرده است از نیستی و از عدم
 گر بگیری دست مخلوقش، ز احسان و کرم
 اجر احسانت دهد رحمان مئان لاجرم
 در بیابان گر ز شوق کعبه، خواهی زد قدم
 سرزنشهاگر کند خار مغیلان، غم مخور
 آرزو داری اگر جنت، بکن سعی مزید
 کن جهاد نفس و دشمن باش، با شیطان مرید
 با وجود طاعت حق، زی در خوف و امید
 گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد ناپدید

هیچ راهی نیست کان را نیست پایان، غم مخور
زرق و برق چار روز این جهان، ناید به کار
حیدری در ملک کفر، هم در خفا و آشکار
خدمت دین نبی کن، گر تو هستی هوشیار
حافظا! در کنج فقر و خلوت شبهای تار
تا بود وردت دعا و درس قرآن، غم مخور^۱

بخش ششم

قصاید

تاج ولایت

خلعت پاک وصایت در برت
سایه جاءالحق، ای مولا سرت
شد چو شق دیوار آن بر مادرت
وحی بود از سوی ربّ اکبرت
باشد علمت از لدن در جوهرت
بت پرستی را شکستی یکسرت
فتح کردی هم تو جنگ خیبرت
شد ملائک جمله خادم بر درت
لطف حق داده ترا آن شهپرت
گر خدا زبید به من این زیورت
با همان ضربت، زدی در خیبرت
دوستان دریاب، حق همسرت
سوره یاسین و طه دیگرت
خاص تو از سوی حی اکبرت
مؤمنان شادی کنان دور و برت

یا علی تاج ولایت بر سرت
نام زیبایت علی، نام خداست
کعبه دارد فخر از میلاد تو
آنچه احمد گفت در روز غدیر
بی جهت نامت نباشد باب علم
چون نهادی پای بر دوش رسول
هم به صفین نهروان هم در احد
زان که گشتی زوج زهرای بتول
هم سفر بودی به معراج رسول
حب تو باشد سپر از آتشم
شد مساوی طاعت خلق جهان
هم قسیم النار و الجنة توئی
کرد یزدان وصف تو در والضحی
خواندن حکم برائت چونکه شد
مشرکان گشتند تحریم از حرم

بست پیمان اخوت مرا
 در احد بانگی رسید از جبرئیل
 فتح کردی هم حنین و هم احد
 حق همیشه با تو و هستی بحق
 شاه شاهان، شیر یزدان مرتضی
 ای امام انس و جان نتوان نمود
 ای شه مظهر عجائب، یا علی
 گشت محراب عبادت سرخ از آن
 دشمنان روسیاه در هر دو دهر
 کربلا دارد سخنهای علی!
 بسته‌اند آب روان بر کودکان
 ساربان بی‌حیا کلک حسین
 کاکل اکبر به خورشید خضاب
 دستها کردند قلم از بهر کین
 در کنار علقمه کردند شهید
 شد ز تیر حرمله سیراب چون
 شد خمیده قد لیلا و رباب
 کرده‌اند در راه حق جان را فدا
 عابد بیمار را بستند به غل
 کرد نیلی شمر دون، از سیلی‌اش
 پایمال سم اسبان عدو
 گشت غارت خیمه‌گاه اهل بیت
 اهل بیت عصمتت کرد ندا سیر
 بر شترهای برهنه شد سوار

رحمت للعالمین، پیغمبرت
 لافتاح الا علی، کس دیگر
 هم ز جا کندی تو در از خیرت
 سرور افلاک بعد از سرورت
 در سخاوت صد چو حاتم نوکرت
 وصف ذاتت، جز خدا و رهبرت
 تیغ ابن ملجم آمد بر سرت
 فرق پاک و خون پاک احمرت
 گیر دست دوستان و چاکرت
 از حسین و اهل بیت اطهرت
 ساقی کوثر تویی در آخرت
 قطع کرد از بهر یک انگشترت
 قاسم داماد از خون بسترت
 از تن عباس، آن نام‌آورت
 تشنه، عباس و حسین و اکبرت
 اصغر شیرین زبان، گل پیکرت
 غرق خون دیدند چو اکبر اصغرت
 بکر و عبدالله و عون و جعفرت
 لعنت حق بر عدوی کافرت
 روی زیبای سکینه دخترت
 جسم پاک نور چشم انورت
 صبر کرده، زینب غم پرورت
 زینب و گلثوم والاگوهرت
 طفلکان بیگناه و مضطرت

دور گردیدند ز جسم اطهرت
 جمله عباس و حسین و اکبرت
 کودک معصوم از دُر بهت‌رت
 رأس شاه دین کجا، خاکسترت
 از سخنرانی زینب دخترت
 مدتی شد ز آن که ماندی در برت
 کن رها از چنگ آنها مقبرت
 بامیان و کابل و هم لوگرت
 هم بدخشان و بلاد دیگرت
 روز محشر دارشان اندر برت
 ده به آن ویرانه رنگ دیگرت
 میهن ما را بگردان بهت‌رت
 تا شود مقبول ربّ اکبرت
 یک نظر بر دوستان مضطرت
 تا جبین خویش ساید بر درت
 کن تو سیرابش ز آب کوثر^۱

شد روانه سوی شام آن کاروان
 مانده اندر کربلا بی کفن و دفن
 شد رقیه در خرابه دفن خاک
 از جفای کوفیان و شامیان
 منقلب گردید دربار یزید
 یا ولی الله برون کن ذوالفقار
 کشور ما را گرفته ظالمان
 شد خرابه شهرهای آن دیار
 غزنه باستان، هرات و گلبهار
 قوم افغان دیده جور بیشمار
 از گل سرخ مزارت یا علی!
 حرمت خون حسین آن شاه دین
 بر شهیدان وطن دارم دعا
 یا علی! شیر خدا مشکل گشا
 حیدری را کن طلب شاهان نجف
 بر علمدار و به سقای حسین

خم غدیر

چنین بگفت پیمبر، به حضرت حیدر
 ز امر حق توئی بر من، وصی و هم یاور
 چو وحی آمدش از سوی، خالق مَنان
 بداد امر توقف، به حاجیان ز سفر

به جنب خم غدیر، زائرین بیت‌الله
 همه شدند متحیر، که تا چه هست خبر
 شفیع روز جزا گفت، که از جهاز شتر
 بنا کنند برایش، بلندی و منبر
 بگفت حضرت احمد به حاجیان عزیز
 فرا رسیده مرا، امر خالق اکبر
 اگر مطابق فرمان او، عمل نکنم
 شوم مقصر درگاه وی، الی محشر
 در آن زمان محمد ز حاجیان پرسید
 که کیست بهر شما، هم رئیس و هم مهتر
 به یک زبان همه گفتند، یا رسول‌الله
 توئی ز جانب حق، پیشوای ما یکسر
 نبی نموده بلند، دست حیدر کَرّار
 بگفت هرکه منم پیشواش علی رهبر
 علی وصی من و پیشوا شما را باد
 امام و هادی بر حق، و فاتح خیبر
 از این خبر همه گشتند، شاد و بگرفتند
 ز راه لطف علی را، به دوش هم در بر
 یکایک آمده کردند، بیعت آن شاه
 همه صحابه و حجّاج، حاضر محضر
 بشارتی ز حق آمد، که یا رسول‌الله
 بگشت دین تو کامل، ز اول و آخر
 ولی چه شد خدایا! که روز رحلت وی
 برفت وعده بیعت، ز عده‌ای از سر

نبود جز علی و فاطمه، حسین و حسن
کسی دگر که کند، فکر کفن پیغمبر
چه امر شد که خلافت، گرفته شد ز علی
به روز حشر حسابش، به حضرت داور
به آبروی محمد به آبروی علی
قبول درگه خود کن، دعای این احقر
تو دشمنان پیغمبر ذلیل و خوار نما
بده به امت وی، اتفاق بار دگر
به دوستان حبیبیت، و اخّ صدیقش
نصیب هر دو جهانش، بکن صفا و ظفر
به مادر و پدر حیدری، ز لطف و کرم
به روز حشر رسان، هشت و شش شفاعتگر
نجاتشان بده، از تشنگی به رستاخیز
نصیبشان بنما، جام ساقی کوثر^۱

پور مصطفی (ص)

پور مصطفی حجت، پیشرو سفر داری
جز خدا کی می داند، آنچه در نظر داری
ترک مسجد مهدی، می کنی در این آوان
حال ما چه می دانی، بر دلم شرر داری

از وجود و فیض تو، گشته مسجد مهدی
شهره در همه عالم، فضل پرثمر داری
فضل و دانشت مشهود، در مجالس و منبر
شک و شبه‌ای نبود، ارث از پدر داری
قدر دانش و علمت، بیشتر بود اینجا
چون جواهر کمیاب، جا به تاج سر داری
از شریعت اسلام، هر که را بود پرسش
با فراست و عرفان، پاسخش ز بر داری
چونکه در بلاد کفر، کردی خدمت اسلام
نزد خالق مَنان، ارج معتبر داری
زانکه گشته‌ای دل تنگ، از فراق فرزندان
خواهت ز لطف حق، جمع‌شان به بر داری
انجمن به صد مشکل، تا ترا به دست آورد
این چنین به آسانی، ترک ما به سر داری
می‌روی سوی ایران، بهر دیدن یاران
از خدا همی‌خواهم، سیر بی‌خطر داری
از فراق و هجرانت، زندگی به کامم تلخ
گر خدا کند روزی، سوی ما گذر داری
کی بود مرا چشمی، بی تو انجمن بینم
شمع محفل مایی، لؤلؤ و گهر داری
حق مادر و جدت، خواهم از خدا سید
در وطن ترا بینم، هم دگر، به بر داری
با وداع تو محسن، درد بی‌دوا دارم
تو دواي دردم را، از پدر پدر داری

حق ضامن آهو، عرض حیدری مخلص
با امام هشتم گو، حال من خبر داری^۱

گدای حسین

خوشا به حال دلی کو تپد، برای حسین
خوشا به حال کسی کو شود فدای حسین
خوشا به حال ندیمان کوی آن سرور
خوشا به حال شهی کو بود گدای حسین
خوشا به حال شهیدان کربلا یکسر
که جان خود همه دادند، در هوای حسین
خوشا به حال کسانی که از ره اخلاص
زنند بوسه به آستان باصفای حسین
خوشا به حال مریضی که او شفا یابد
بدون خوردن دارو، از دعای حسین
خوشا به حال کسی کو تهی کند قالب
به زیر قبه زرین و جانفزای حسین
خوشا به حال علمدار روز عاشورا
که داد چشم و دو دستش، به مدعای حسین
خوشا به حال عروسی که تازه دامادش
ز خون خویش حنا بسته، در سرای حسین

۱. به مناسبت و داعیه حضرت آیت‌الله سید محسن حجت از مرکز و مسجد اسلامی
المهدی (ع) واقع در کمپلوتون سیدنی، سروده شد. ۱۱ نوامبر ۲۰۰۵، سیدنی

خوشا به حال علی طفل شیرخوار رباب
که خورد ز تیر سه شعبه، شیر در منای حسین
خوشا به حال جوانی که از علی اکبر
گرفته درس شهادت، در ولای حسین
خوشا به حال زنانی که، بهر حفظ حجاب
شوند پیرو زهرا، مام پارسای حسین
خوشا به حال کسانی که در صف محشر
نصیب‌شان بشود بخشش خدای حسین
خوشا به حال کسانی که وقت شام و سحر
ز دیده خون بفشانند، در عزای حسین
خوشا به حال کسانی که وقت تلخی نزع
شود چو شهد برایشان از لقای حسین
خوشا به حال مسلمان مؤمن و مخلص
که پانهاده ز الفت، به جای پای حسین
خوشا به حال محبان و دوستان علی
که دارند آرزو و شوق کربلای حسین
خوشا به حال کسانی که در بلاد کفر
نکرده‌اند فراموش، ماجرای حسین
خوشا به حال کسانی که داده‌اند سر و جان
گرفته‌اند به جان، سایه لوای حسین
خوشا به حال کسانی که، درس آزادی
گرفته‌اند ز یاران باوفای حسین
خوشا به حال کسانی که روز رستاخیز
به دست راست بگیرند نامه از عطای حسین

خوشا به حال ریاحی سپهدار یزید
که گشت جذب شهادت، ز کهربای حسین
خوشا به حال کسانی که وقت رفع عطش
نمی‌برند ز یاد، تشنگان بینوای حسین
خوشا به حال کسانی که در زمان نیاز
نمی‌روند به دری، جز در خدای حسین
خوشا به حال کسانی که چون شریح کثیف
به جیفه‌ای نفروشد، خون بهای حسین
خوشا به حال تو گر حیدری، ز لطف خدا
به وقت دادن جان، بشنوی صدای حسین^۱

بنده بیچاره

خداوندا! به حق روزه‌داران	به آه و ناله شب زنده‌داران
به زهرا دخت مظلوم پیامبر	که پهلویش شکست، از ضربت در
به حق مرتضی، ساقی کوثر	که در محراب خوردش ضربه بر سر
به حق چهارده معصوم پاکت	به حق بندگان سینه چاکت
به حق آن همه پیغمبرانت	به مهدی منجی آخر زمانت
به حق جمله پاکانت، خدایا!	به سی پاره ز قرآنت، خدایا!
به عباس، آن عملدار دلاور	شهید کربلا از تیر و خنجر
به طفلان حسین، خشکیده لبها	ز جور ظالمان، از کین اعداء
به روی خورده سیلی سکینه	ز بیداد و جفای اهل کینه

فرستادش دهد، در راه حق سر
بریزد خون خود، از تیغ بیداد
زنان بیوه بی آب و بی نان
به بازار بهاری، قطره قطره
یتیمان‌ش نما، مسرور و خندان
به خصم‌ش کن تو این دنیا، قیامت
دعای بنده بیچاره خویش
سزاوارش نما، این سروری را^۱

به سرو قامت اکبر، که مادر
کند یاری پدر، آن شاخ شمشاد
به اطفال یتیم ملک افغان
به آن آهوی گم بنموده بره
بکن افغانستان، آزاد و شادان
محبانش نما، مغروق نعمت
خدایا! کن قبول درگه خویش
بکن عفو گناهان، حیدری را

طیب دردمندان

ای انیس مُستمندان یا علی!
در دو دنیا، مشکل آسان یا علی!
تا به کی حال پریشان یا علی!
گشته‌ایم ما خانه ویران یا علی!
سرخ از خون شهیدان یا علی!
گیر، دست بی‌نویان یا علی!
یک نظر بر ما غربیان یا علی!
هم پرستار مریضان یا علی!
رس به داد ملت‌مان یا علی!
وز شجاعت شیر یزدان یا علی!
بیشک هستی، شاه مردان یا علی!

ای طیب دردمندان یا علی!
نام زیبایت علی شیرخدا
دوستانت هر کجا خوار و ذلیل
از جفای ظالمان مُلک خویش
ملک افغان را نمودند پایمال
دوستان آواره و دور از وطن
حق زهرا همسرت، دخت رسول
یا علی بودی یتیمان را پدر
بهر عباس و حسین و زینب
از عدالت شهره گشتی در جهان
در جهاد کافران دادی نشان

نشانی، تو از بی‌نشان یا علی!
 تو اعجوبهٔ گلستان یا علی!
 امامی تو بر انس و جان یا علی!
 که بالاتری از گمان یا علی!
 ز سیمای ما، آن عیان یا علی!
 برفت عدل و داد از جهان یا علی!
 ابن ملجم، اخ شیطان یا علی!
 زانکه ماییم غرق عصیان یا علی!
 قبض روح را سهل گردان یا علی!
 از لقایت، شاد گردان یا علی!

تو دست خدا صاحب ذوالفقار
 به گلزار خلقت کردگار
 برادر ترا خواند ختم رُسل
 چگونه توان وصفت ای پادشه
 ز حُب تو نقشی به دل‌های ماست
 چو خصمت به شمشیر کین زد ترا
 خدا کرده لعنت بر آن بی‌حیا
 یا علی داریم خوف از روز حشر
 وقت جان دادن به دادمان برس
 «حیدری» از دوستان مخلص است

جور دوران

قصه‌های جور دوران می‌کند
 حزن فرقت را، حکایت دارد
 دوستان و هم، هواداران من
 خوار گردیده، شدم در زیر پا
 من ز دست خائنان بی‌خدا
 روز و شب خون جگر، بس خورده‌ام
 حال ما بیچارگان، غمگین بین
 حال ما هر دو، پر از رنج و محن
 من برای میهنم، تر دیدگان

نی حدیث درد هجران می‌کند
 از جدائیها، شکایت دارد
 نی همی گوید، که ای یاران من
 تا جدا گردیدم، از جمع شما
 نی ز جرم سرکشی شد بوریا
 ترک ملک و میهنم بنموده‌ام
 درد نی، هم‌درد این مسکین بین
 درد نی از نیستان، از من وطن
 نی برای نیستان، دارد فغان

من ز ملک و سرزمین خود جدا
 من برای طفلکان بی‌گناه
 شکوه‌ها دارند از جور زمان
 کو ندارد نان خوردن، میوه‌ای
 شدت سرما بگیرد، جان او
 داده وی از دست خود چندین پسر
 رفته کز او، قوه کار و نبرد
 در جوانی بوده، شیر بیشه‌ای
 از بم و موشک، شده ویرانه‌ها
 وز مجاهد نام ننگ آدمی
 مفتضح کردند، افغان در جهان
 قصه‌ها خوانم برایت، باز هم
 عرض حال خود نمودند، با خدا
 کن ز لطف و وصل ما، ای ذوالجلال^۱

نی ز یاران قرین خود جدا
 نی برای نی، دارد شور و آه
 طفلکان بی‌کس و بی‌خانمان
 اشک ریزم من، برای بیوه‌ای
 بی غذا باشند، همه طفلان او
 من بگیریم، از برای آن پدر
 من همی‌گیرم، برای پیرمرد
 بی‌کس و تنها، فتاده گوشه‌ای
 من بگیریم، از برای شهرها
 از مظالم‌های خلقی، پرچمی
 من همی‌گیرم، ز دست طالبان
 من ندانم از کدامین، درد و غم
 حیدری و نی یک دل، یک صدا
 کای خداوندگار هجران و وصال

مادر افغان

با وقار و با حجاب و با خدا
 غمگسار و قلب پاک و باصفا
 چون ملالی‌ها و زرغونه‌ها
 شاه امان‌الله غازی، جان فدا
 نام نیکش، نزد هر کس آشنا

مادر افغان، تو فخر آسیا
 بوده‌ای در فکر میهن، هر زمان
 پروراندی تو در دامن خویش
 رابعه بلخی و محمود بت شکن
 سید جمال‌الدین، آن نیکو سیر

هر زمان لازم بدیدی و بجا
 سرزند در کوه و صحرا، هر کجا
 خاک پاکت، مرقد شیر خدا
 چونکه خاکت پر بود از اولیاء
 هم به چنگیز و به انگلیس دغا
 از فداکاری مردان خدا
 از نبرد پیروان مصطفی (ص)
 این بزرگ شیطان بی شرم و حیا
 گاه به ایران و عراق و کوریا
 می کند کشتار جمعی، نابجا
 خود بود حامی آن، اندر خفاء
 کن زبونش، تا نایستد روی پا
 تا که بگریزد، نبیند بر قفاء
 هم تره کی و امین بی خدا
 رایگان دادند به دشمن خاک را
 دشمنان میهن را ز بتدا
 کن به حق حیدری، از دل دعا
 بخشش حق حاصلش، روز جزا^۱

دادی قربانی، تو فرزندان خویش
 لاله، از خون شهیدان وطن
 مدفن شمس و سنائی، سید حسن
 شد زیارتگاه مردم هر طرف
 درس عبرت داده، فرزندان تو
 شوروی از هم فروپاشید و رفت
 دشمنانت روسیاه خواهند گشت
 کرد ویران کشورت از حرص و آز
 دست درازی می کند این بی خرد
 تحت نام این و آن، آن نابکار
 شکوه دارد از تروریزم جهان
 با توکل بر خدای مهربان
 بایدش زد آن چنان سیلی به روی
 لکه دامان پاکت، بوده اند
 نانجیب و کارمل دو ناخلف
 خلق و پرچم، هر دو نوکر بوده اند
 میهنم، ای مادرم، جان پرورم
 گر نصیب او شود این افتخار

زفاف نور چشمان

این تحفهٔ ناچیز و تبریکات قلبی خود را خدمت عروس و داماد، برادر بهتر از جانم الحاج غلامرضا جان و همشیرهٔ نهایت عزیز و گرامی ماری جان، برادرزاده‌های بسیار بسیار عزیزم فضیله جان و لیلا جان، پدر و مادر زهره جان، باقی دوستان و اقارب و همه حضار این محفل سرور و شادمانی تقدیم داشته و از خداوند مٔان طول عمر، صحت بدن و سعادت دو جهانی را برای هر یک زهره جان و فواد جان استدعا می‌دارم.^۱

زفاف نور چشمان آمد امشب	بشد هجران و جانان آمد امشب
عروسی فواد جان آمد امشب	هزاران شکر نعمت مر خدا را
همه شادان و خندان آمد امشب	کجا من می‌توانم وصف شعفم
به دورشان عزیزان آمد امشب	ببین فواد و زهره شمع محفل
که مهرش از دل و جان آمد امشب	زند بوسه فواد را مادر وی
عروس چون ماه تابان آمد امشب	بخوان مطرب دمی آهسته رو را
بسر زینت ز قرآن آمد امشب	گرفته بازوی وی را فواد جان
مبارک باد ز دوستان آمد امشب	به بزم شادی این دو دل‌بند
به جشن نازنینان آمد امشب	عمو و اقربا از استرالیا
جوانان ماه‌رویان آمد امشب	ز بهر شعف و شادی پای کوبان
همه خندان و شادان آمد امشب	رفیقان، دوستان زوج نیکو
حنا در دست جانان آمد امشب	بریزان ساقیا! شربت به جامم
غم مادر ز هجران آمد امشب	جدایی مادر و دختر رسیده
به یادم ملک ویران آمد امشب	به تورنتوی کانادا و غربت

چه خوش در ملک خود آزاد و شادان به خاطر جشن و پیغمان آمد امشب
ز لطف دوستان میهن اینجا شمیم راحت جان آمد امشب
نماید «حیدری» عرض ارادت در این محفل که یاران آمد امشب

عارف شیراز

به مناسبت شب شعر و بزرگداشت شیخ مصلح‌الدین حضرت
سعدی، شاعر، نویسنده، حکیم، دانشمند، معلم اخلاق، عارف و
صوفی شیراز که در سیدنی برگزار شده بود. سروده شد
(استقبال از قصیدهٔ مرحوم استاد خلیل‌الله خلیلی)

سعدیا خیز تو شور و شر دنیا بنگر
همه قریبانی افغان و عربها بنگر
چه شد از دست پلیدان جهان حال بشر
وضع امروز ببین حالت فردا بنگر
تو بگفتی که همه آدمی اعضای همد
اینک ای شیخ همام حالت اعضا بنگر
خرس قطبی چه جفاها که نکرد در مُلکم
جای وی را بگرفته سگ رسوا بنگر
گشته شیطان بزرگ دیو جهان امروز
ظلم این دیو جهانخوار به هر جا بنگر
ملک افغان و عراق را بنموده اشغال
تاخت و تازش تو به لبنان و به کوریا بنگر
کرد ویران وطن ما به نیرنگ و فریب
تشنهٔ خون مسلمان شده، یغما بنگر

می‌هنت را نگذارد به ترقی در علم
سد راه گشته به هر جا تو غوغا بنگر
سخت گیرد ز عداوت به محبان علی (ع)
گشته رسوای جهان قدرت مولا بنگر
پروراند به سرش خواب نو شرق وسط
فتح مردان خدا را تو در آنجا بنگر
بهر آزار و اذیت به هزاران مظلوم
ساخت زندان مخوف تو به کوبا بنگر
شکوه دارد ز تروریست و تروریزم جهان
خودش حامی تروریزم در اخفا بنگر
ز آتش راکت و طیاره و بمهای ثقیل
سرخ از خون شهیدان همه صحرا بنگر
استفاده ز اتمومی بم وی در جاپان
قتل عام زن و مرد، کودک و بُرنا بنگر
از فلسطین چه بگویم برایت ای شیخ
نیم قرن نیست به خون غرقه و تنها بنگر
گشته آواره ز کاشانه خود ملیونها
نالش سوختگان تا به ثریا بنگر
حیدری گشته ز هجران وطن همچون قیس
حال این پیر شکسته دل شیدا بنگر
خواهم آباد و طنت عارف شیراز عزیز
دشمن دین تو نابود ز دنیا بنگر^۱

چاکر شیطان

ای خدا! شد هفت ثور و درد بی درمان رسید
سرنوشت مُلک ما بر دست بی دینان رسید
میهن ما گشت ویران شرق تا غربش همه
از شمالش تا جنوب آفات بی حد، ز آن رسید
گشت قربانی دو ملیون مرد و زن پیر و جوان
شد به ملیونها مهاجر، موسم هجران رسید
عالم و فاضل همه ترک وطن کردند از آنک
خرس قطبی از شمال با لشکر عدوان رسید
سر بدادند نغمه کور و کالی دُدیش
گور شد کور و کفن کالی ز مرمی نان رسید
بعد ظلمتهای هفت، نوبت رسید بر هشت ثور
نوکر روسان برفت و چاکر شیطان رسید
کُشته شد صدها هزار از مردمان بی‌گناه
کابل زیبای ما را موسم ویران رسید
کوچه کوچه، قریه قریه، شهر به شهر و ده به ده
راکت و خمپاره‌ها از سوی بی‌دینان رسید
در حریم کعبه کردند عهد، گیرند راه راست
عهد و سوگند شد فراموش، حرص نقد جان رسید
از مظالم‌های طالب جان، کدامش یاد کرد
سر بریدنهای ناحق، تا بُت بامیان رسید
طول ریش گردید معیار مسلمانانی ما
شرع احمد (ص) شد فراموش، جهل را دوران رسید

مفتضح کردند مسلمان را به دنیا آنچنانک
 خندهٔ شمر و یزید بر این مسلمانان رسید
 جانیان را چون رسید نوبت به کار در پارلمان
 دستشان در غارت مُلک، بهتر و آسان رسید
 خود نمودند قتل و غارت خود نمودند عفو خویش
 غافل از عدل خداوند(ج) تا جزای شان رسید
 گفت ابلیس بهر شاگردان بی وجدان خود
 آنچه را بنموده‌اید، کی عقل من بر آن رسید
 ای ستمکاران تا کی خون مظلومان خورید؟
 عاقبت روزی شما را موسم پرسیان رسید
 دین و ایمان را فروختید در سه دهٔ اخیر
 از برای نفس ظالم لعنت یزدان رسید
 در اواخر کرده شیطان بزرگ طرح نوین
 زان سبب از بهر شاگردان چنین فرمان رسید
 ای وفاداران شاگردان من با هم شوید
 تا شما را لقمهٔ چرب‌تر ز دسترخوان رسید
 این یگانه طرح من بهتر کند بازارتان
 ورنه روزی هم شما را حلق آویزان رسید
 در گذشته کرده‌اید چور و چپاول بی حساب
 آنچه باقیست هم بکشید تا به جیتان رسید
 دشمنان جان و اندیشه، کردند ائتلاف
 وصلت گرگان خونخوار و جفاکاران رسید
 خواند «برهان» عقد این زوج خبیث بی حیا
 حاصل این ازدواجش شرم جاویدان رسید

«حیدری» هر چند بگوئی بهر بی‌دینان کم است
کن دعا وقت سحر تا لطف از رحمان رسید
بارالها کن به حق مصطفی (ص) رحمی به ما
جان‌مان آخر به لب از فرقت و هجران رسید
خائنان ملک و ملت کن به دوزخ رهسپار
تا محبان وطن را وصل با جانان رسید^۱

یاری اندر کس نمی‌بینیم، یاران را چه شد؟
دوستی کی آخر آمد؟ دوستداران را چه شد؟
حافظ

جانیان مسندنشین

بارالها مُلک ما و شیرمردان را چه شد
آن صفای مردمان حق‌پرستان را چه شد
روبهان گشتند شیر و جانیان مسندنشین
قاتلان بنموده عفو خویش، وجدان را چه شد
خائنان با هم قسم بستند در تاراج مُلک
آن گذشتن‌ها ز جان در راه جانان را چه شد
ملت افغان شده تشنه به خون همدگر
آن محبتها و الفت، یار و یاران را چه شد
گرگ و جانی، قاتل و قصاب کردند ائتلاف
آن عدالتها و انصاف، حق‌شناسان را چه شد

گشت ملک ما خراب از دست بی‌دینان دون
 آهوان رم کرده‌اند، خیل غزالان را چه شد
 قتل‌های انتحاری از کجا گشته روا؟
 اعتقاد ظالمان از روز پرسیان را چه شد
 بسکه افزون شد به ملکم چهره اهریمنان
 هر طرف زاغ و زغن، آن عندلیبان را چه شد
 دشمنان دین ما گردیده‌اند با دار ما
 غیرت افغانی و شیران میدان را چه شد
 گشت غارت موزه کابل هم آثار عتیق
 لاجورد ملک ما، لعل بدخشان را چه شد
 گشته ویران لوگر و کابل، غزنی و هرات
 بامیان و شاهکار روزگاران را چه شد
 رشوه و رشوه‌ستانی گشته امری آشکار
 ترس از روز حسابِ حی سبحان را چه شد
 خون مظلومان بریزند دور از ترس و هراس
 آن ترحم‌ها و شفقت بر یتیمان را چه شد
 حق مردم می‌خورند چون جرعه آب روان
 عدل و انصاف و مروت دوستداران را چه شد
 خشکسالی‌های پیهم در چنین وضع خراب
 برد از بین حاصلات و برف و باران را چه شد
 رانده شد آوارگان‌مان با جور و جفا
 حرمت همسایگان و حکم قرآن را چه شد
 ده هزاران پیر و برنا، زنده بنمودند به گور
 کس نکرده تعزیت، آن غمشریکان را چه شد

تا به چند صبر جفاها، یک نظر از رحمت
یا الهی سرنوشت مُلک افغان را چه شد
حیدری! اسرار خالق را نمی‌دانی خموش
کن دعا وقت سحر، تا چرخ دوران را چه شد^۱

بخش هفتم

رباعیات و قطعات

بهترین عالم

ای نام تو بهترین عالم هستی تو شفیع نسل آدم
گر تو نبدی جهان نمی بود نه کرسی و آسمان نمی بود
جانم به فدایت یا محمد مجنون لقایت یا محمد
کن «حیدری» را شفاعت آخر دستش تو بگیر ز شفقت آخر^۱

نور قرآن

یا رب تو مرا، به حق پاکانت بخش از لطف و کرم به شاه مردانت بخش
هرچند منم بنده ناپاک و بدی شاه! تو مرا به نور قرآنت بخش^۲

بیچاره و بیمار

بیچاره و بیمار و زحیرم، یا رب در ورطه زندگی اسیرم، یا رب
وز عجز کریم، به درت رو کردم پاکم ز گناه کرده، بمیرم یا رب^۳

۲. ۲۹ آگست ۱۹۹۹، سیدنی

۱. ۵ جون ۲۰۰۸، سیدنی

۳. ۲۷ مارچ ۲۰۰۰، سیدنی

یا ستّار

یا رحیم و یا ستّار! عیوبم استر
یا کریم و یا غفّار! ذنوبم مشمر
من بنده مستمندم، تو صمدی
کارم به جز از خود، به دشمنم، مسپر^۱

یا غفّار

یا ستّار العیوب! استر عیوبنا یا غفّار الذنوب! اغفر ذنوبنا
یا قاضی الحاجات! از ره احسانت با دانش قرآنت، نور، قلوبنا^۲

مرا ببخش

مرا ببخش خدایا! به خاک پای حسین
به بلبش علی اصغر، که شد فدای حسین
اگرچه حیدری، غرق است در گناه یا رب
رسانش از در رحمت، به کربلای حسین(ع)^۳

حب علی (ع)

هر که با حب علی، صبح رساند به مساء
برسانش ز ره لطف، به نجف، یا ربّا!
در دم دادن جان، شامل غفرانش کن
سهل کن دادن جانش، بر وی آل کسا^۱

دریای کرم

یا رب ز ره لطف و کرم، ما را بخش
غفّار تویی، به اسم اعظم، ما را بخش
ما عاصی و غافلیم و شرمنده ز خویش
دریای کرم، به حبل محکم، ما را بخش^۲

عمر هدر رفته

ای خالق بی‌نیاز، تنم دارد سوز
وز عمر عزیز نباشدم، جز چند روز
هرگز نشدم، مصدر کاری نیکی
یا رب ز کرم مرا ببخشای امروز^۳

۲. ۵ اپریل ۱۹۹۹، سیدنی

۱. ۱۰ جنوری ۲۰۰۳، سیدنی

۳. ۲۴ می ۱۹۹۹، سیدنی

دوستان علی (ع)

یا رب ز کرم، به حرمت خون حسین
بر چهرهٔ به ز ماه و گلگون حسین
شرمسار و خجل، مکن به روز محشر
دوستان علی، به قد موزون حسین^۱

ریش پر خون

یارب تو به حق ریش پر خون حسین
بر چهرهٔ تابناک و ماهگون حسین
مشمول در رحمت خویش، گردان
این روسیه را به قد موزون حسین^۲

کشتی بشکسته

ای خدا! این بندهات، عاقل نما
روز و شب وی را به خود، مایل نما
از در خویش مرانش، ای کریم
کشتی بشکسته‌اش، ساحل نما^۳

۲. ۲۱ اپریل ۲۰۰۳، سیدنی

۱. ۲۰ اپریل ۲۰۰۳، سیدنی

۳. ۲۰ جنوری ۲۰۰۳، سیدنی

بنده عاصی

ای خالق بی‌نیاز، نیازی دارم بر درگه پادشاهیت، رازی دارم
من بنده عاصیم، تو بخشاینده رحمی بنما، سوز و گدازی دارم^۱

هادی بر حق

ای هادی بر حق! هدایت‌م فرما
بر مادر و جدت، شفاعتم فرما
دادی چو مرا رخصت، از خدمت خویش
مگذار به حال خود، هدایت‌م فرما^۲

کحل بصر

اشک حسرت ز غمت، صبح و مساء می‌بارم
در ره آمدنت، چشم به راه می‌دارم
شب هجران تو، آخر سحری خواهد داشت؟
تا ز خاک قدمت، کحل بصر بردارم^۳

۱. ۸ فروری ۲۰۰۳، سیدنی

۲. این رباعی نسبت‌کنارگیری، بعد از ده سال خدمت متواتر به صفت رئیس انجمن فرهنگی المهدی (عج) سروده شد. ۱۳ اگست ۲۰۰۳، سیدنی

۳. ۲۸ دسامبر ۲۰۰۴، سیدنی

منجی بشر

ابن الحسن ز جانب حق رهبر آمدی از جمله سران جهان سرور آمدی
ای مصلح جهان و ایا منجی بشر در بحر بیکران خدا گوهر آمدی^۱

جلوه ساقی

آن چنان مستم که حاجت نیست، بر جام شراب
انتظار جلوه ساقی، مرا کرده خراب
از سر شب تا سحر، دست دعا دارم بلند
تا اگر روزی ببینم، روی مولا بی نقاب^۲

حامی مستضعفان

حامی مستضعفان، حالت زارم ببین
ای امام انس و جان، قلب افگارم ببین
از فراق میهن خود روز و شب در آتشم
مصلح آخر زمان، ناله‌ها دارم ببین^۳

۴.۲.۲۰۰۴، سیدنی

۱. ۲۰.۱.۲۰۰۵، سیدنی

۳. ۱۷.۲۰۰۴، سیدنی

مردم بیچاره

یا محمد یا علی، یا منجی آخر زمان!
ملک ما ویران شده، آواره‌ایم و بی‌مکان
مردم بیچاره ما، هر طرف خوار و ذلیل
تا به کی باید کشید، ظلم و ستم از جانیان^۱

اسپندوار

ای خداوند کریم! افغانستان گشته خراب
مردم بیچاره‌اش، از کودکان و شیخ و شاب
گشته‌اند آوارهٔ ظلم و ستم، اسپندوار
بر حبیب درگهات، کن خائانش را عقاب^۲

چاره‌ساز

خالقا! من مستمندم، چارهٔ کارم نما
یک نگاه لطف خود بر حالت زارم نما
از فراق میهنم، گردیده‌ام بیمار و زار
ای کریم چاره‌ساز، از لطف درمانم نما^۳

مولای جهان

ای خالق قادر و توانای جهان وی سرور سروران و دانای جهان
از شاه رگ گردنم به من نزدیکی دورم منما ز خویش، مولای جهان^۱

گر باده خوری

گر باده خوری، ز دست مهرویان خور
با لاله‌رخ شکر لب، خندان خور
در خوردن می، عزیزم اسراف مکن
اندک خور و دور از نظر، شیطان خور^۲

ساغر کوثری

گر باده خوری، ز باده‌ رضوان خور
از ساغر کوثری، ز لطف رحمان خور
در خلوت شب، یا که به هنگام سحر
هرگه چو می خوری، به قرب یزدان خور^۳

۲. ۸ فروری ۲۰۰۴، سیدنی

۱. ۴ جنوری ۲۰۰۴، سیدنی

۳. ۱ مارچ ۲۰۰۴، سیدنی

بر سر قبر من

بر سر قبر من ای دوست، دعایی بفرست
بهر خشنودی الله، ثنایی بفرست
بر محمد و اهل بیت او صلوات
بر امر خدا صیح و مسائی بفرست^۱

به آبروی علی^(ع)

بزرگوار خدایا! به سید کونین
به آبروی علی، فاطمه، حسن و حسین
بیخش ز لطف و کرم حیدری مسکین را
شفیع آخرتش کن، رقیه دخت حسین^۲

حب علی و آل^(ع)

حب علی و آل^(ع) نه از دل، بدر شود
تا سر خورد به سنگ لحد، جان به در شود
مهرش همیشگی و ولایش، از ازل
بی شک که جای دشمن شان در سقر شود^۳

بهار پر ثمر

بهار پر ثمر، خواهم ز یزدان که تا ملکم شود، آباد و شادان
ببینم دشمنانش را، نگون سر محبانش همه را، شاد و خندان^۱

هجرات وطن

ز هجرات وطن، گشته دلم تنگ شب و روزم به یادت، شد هم آهنگ
وصالت گر نگرده، قسمت من برم این آرزو را، تا لحد سنگ^۲

آشیان من

گردم فدای نام تو، ای عزّ و شان من ای میهن عزیز من، افغانستان من
مرغ شکسته بال و پر، در جلای تو خاکم به سر، اگر نشوی، آشیان من^۳

آغوش محبت

وطن خواهم، فروزان باشی دائم به زیر چتر یزدان، باشی دائم
مرا روزی در آغوش محبت گرفته راحت جان، باشی دائم^۴

بهشتم

وطن مهدم بُدی، گورم تو باشی سرور افزا و غمخورم، تو باشی
اگر سیدنی شود، فردوس عالم بهشتم قبله‌ام نورم تو باشی^۱

کشتار اولاد آدم

وطن از ظلم، روس و خلق و پرچم مجاهد نام‌ها و طالبان هم
مسلمانان و هندویت بکشتند نکردند رحم بر اولاد آدم^۲

چراغان وطن

وطن خواهم چراغان باشی دائم همه در جشن و خندان باشی دائم
ز نابودی دشمن‌های دونت همی در لطف یزدان باشی دائم^۳

شادابی وطن

وطن خواهم که آبادت بیینم همه سرسبز و شادابت بیینم
از این گرداب جنگ خانمان سوز خدا را خواهم، آزادت بیینم^۴

گلبهار وطن

وطن قربان هر شهر و دیارت ز لوگر تا به کابل، تا مزارت
هرات و بامیان و شهر غزنه جنوبی، مشرقی و گلبهارت^۱

شهر باز

ای مادر من به خدمتت، باز رسم
باگریه و زاری و با نیاز رسم
هجرات تو کرده است مرا، همچون قیس
با سجده شکر و شهر باز رسم^۲

بوسیدن خاک

هجرات تو کرده است، بسی مسکنم
سوگند به خدا، ز دوریت غمگینم
می‌میرم اگر نصیب من نشود
بوسیدن خاک وطن خونینم^۳

۲۷.۲ جنوری ۲۰۰۴، سیدنی

۱۲.۱ اپریل ۱۹۹۹، سیدنی

۲۷.۳ جنوری ۲۰۰۴، سیدنی

پیک صبا

پیک صبا، ز من برسان آن غزاله را
فریاد هجر و درد و غم دیر ساله را
خواهم ز لطف خویش پذیرد به یادگار
این داستان عشق و همه آه و ناله را^۱

دلدار

هجر وطنم کرده، چو بیمار مرا جور و ستم زمانه، بی یار مرا
می‌میرم اگر نگیردم، در بر خویش یا رب! ز کرم رسان، به دلدار مرا^۲

زلف پریشان

زلف پریشان تو، کرده پریشان مرا
جادوی چشمان تو، کرده غزل‌خوان مرا
خنجر مژگان تو، قلب مرا پاره کرد
داروی درد منی، می‌کنی درمان مرا؟^۳

۷.۲.۲۰۰۴، سیدنی

۱۵.۱ جنوری ۲۰۰۴، سیدنی

۳.۶ نوامبر ۲۰۰۳، دیترویت امریکا

دام زلف

جانا به دام زلف تو من زار گشته‌ام
ای ماه من ببین، که چسان خوار گشته‌ام
از لطف گوشه نظری گر کنی، به من
آخر به یاد چشم تو، بیمار گشته‌ام^۱

عمر دو روزه

این عمر دو روزه بین، عجب می‌گذرد
گاهی به غم و گه به طرب، می‌گذرد
افسوس که تو مصدر کاری نشدی
چشمی بزن و نگر، چو شب می‌گذرد^۲

بادۀ ناب

دارا که کباب می‌خورد، می‌گذرد
ور بادۀ ناب می‌خورد، می‌گذرد
مسکین که به سفرۀ غریبی، نانش
با رنج و عذاب می‌خورد، می‌گذرد^۳

هجر دختر

به تورنتوی کانادا، اسیرم ز هجر دخترم زینب، زحیرم
خداوندا! به زینب دختر زهرا(س) رسان تا زینبم، در بر بگیرم

هجر فرزندان

به تورنتوی کانادا، اسیرم ز هجر نور چشمانم، زحیرم
خداوندا رسان، بر من دو دلبنده که تا از جانشان، در بر بگیرم^۱

عید قربان

عید قربان آمد و سر را به قربانت کنم
نازنینم زندگی را، وقف مژگانم کنم
چون نیابم در جهان بهتر ز سر هدیه ترا
پس سر ناقابلیم، قربان چشمانت کنم^۲

۱. دو رباعی فوق زبان حال دو فامیل مهاجر افغانی در شهر تورنتوی کانادا که از دوری فرزندان نشان رنج فراوان و ناله و افغان زیاد داشتند، می‌باشد. ۱۰ نوامبر ۲۰۰۳، تورنتو، کانادا
۲. ۲۱ جنوری ۲۰۰۴، سیدنی

روی ماه تو

امشب به روی ماه تو، مهتاب آمده ای نازنین ببین، که چه با تاب آمده
از ماه روی تو و ماه آسمان دل بیقرار گشته و بیتاب آمده^۱

عیب مردم

من آن کورم عیوبی مثل کوهم که در اعمال زشت خود، نیبم
مگر در جستجوی عیب مردم ز راه دور، مویی را ببینم^۲

کور خود

منم آن کور خود، بینای مردم به مثل کوه گناهی خود نیبم
مگر در جستجوی عیب مردم پری گاهی ز فرسنگها، ببینم^۳

ذره بین

منم آن کور خود، بینای مردم خطاهای بزرگ خود، نیبم
مگر در جستجوی خبط مردم به دیدن بهتر از صد، ذره بینم^۴

۲. ۲۹ جنوری ۲۰۰۴، سیدنی

۴. ۳۰ فبروری ۲۰۰۴، سیدنی

۱. ۲۰ اپریل ۲۰۰۴، سیدنی

۳. ۳۰ جنوری ۲۰۰۴، سیدنی

کوه قاف

مباش آن کور خود، بینای مردم که عیب و نقص خود، هرگز نبینی
مگر در جستجوی عیب، مردم همی در کوه قاف، ذره بینی^۱

بام دیگران

مباش آن کور خود، بینای مردم که در بام خودت، فیلی نبینی
مگر در جستجوی عیب مردم به بام دیگران، پشه ببینی^۲

چشمان حقیقت‌گوی یار

می‌شوم قربان چشمان حقیقت‌گوی یار
زانکه دزدیده نگاهش، می‌رساند مهر خود
مدتی شد بعد دیدارش نماندستم قرار
ای خدا! خواهم رسانی بنده، با گلچهر خود^۳

خوار و غریب

خداوندا مکن خوار و غریب تو از دامان مادر بی‌نصیبم
اگر قسمت بود میرم به غربت مزارم را به میهن کن نصیبم^۴

۲. ۲۱ فروری ۲۰۰۴، سیدنی
۴. ۱۱ نوامبر ۲۰۰۷، فورت کالنز، آمریکا

۱. ۳ فروری ۲۰۰۴، سیدنی
۳. اول سپتامبر ۲۰۰۵، سیدنی

دل رنجور

خداوندا! دلم رنجور گشته ز غم چون خانه زنبور گشته
برای دیدن مام عزیزم جگر پر خون و چشم بی نور گشته^۱

روز پرسیان

مکن کاری خجل از کرده گردی به پیش خالقت شرمنده گردی
به روز حشر که باشد روز پرسیان خجل از دیدن پرونده گردی^۲

هجر وطن

غم هجرت وطن، بال و پریم سوخت ز اوضاع خرابت دل برم سوخت
ز بس آشفته حالم از غم تو دل هر گبر و کافر هم برم سوخت^۳

بی بهره از علم

تو که بی بهره از علم زمانی تو که نابرده رنج و کامرانی
مباش مغرور این دو روزه دنیا که آخر خاک راه مردمانی^۴

۲. ۲۰۰۷/۱۱/۱۶، فورت کالنز

۴. ۲۰۰۷/۱۱/۱۲، فورت کالنز

۱. ۱۷ نوامبر ۲۰۰۷، دنور، آمریکا

۳. ۲۰۰۷/۱۱/۱۶، فورت کالنز

عمر رفته

به عمر رفته کردم فکر کم و بیش
به خاطر آمدم از قوم و از خویش
ز جور خائنان خلق و پرچم
همه دور از وطن با صد دل ریش^۱

دل آرا

وطن غیر از تو مأوایی ندارم به دنیا یک دل آرایی ندارم
خدا داند ز احوال پریشم به جز وصلت تمنایی ندارم^۲

قلب افکار

ز هجران وطن زارم خدایا! دل تنگ قلب افکارم خدایا!
برای دیدن آن مام شیرین به درگاهت دعا دارم خدایا!^۳

فریاد

ز دست خلق و پرچم هر دو فریاد که کردند ملک ما را آن دو بر باد
خداوندا! به اشک طفل معصوم بکن نابودشان از بیخ و بنیاد^۴

۲. ۲۰۰۷/۱۱/۱۴، فورت کالنز

۴. ۲۰۰۷/۱۱/۱۵، فورت کالنز

۱. ۲۰۰۷/۱۱/۱۲، فورت کالنز

۳. ۲۰۰۷/۱۱/۱۴، فورت کالنز

تاج سر

اگر خاک مادر است، مادر کدام است؟
وطن چون گوهر است، گوهر کدام است؟
ز دست خائنان دین و میهن
مهاجر گشته، تاج سر کدام است؟^۱

جگرخون

زمانه خاطر افگارم تو کردی مقیم ملک اغیارم تو کردی
جدایی تا به کی از نزد مادر جگرخون خاطر زارم تو کردی^۲

عمر تباه

هر آنکس بنده را از تو جدا کرد به غمهای زمانه مبتلا کرد
خداوندا! بسوزانش به آتش تباہش کن که عمرم را تباہ کرد^۳

جیفهٔ دنیا

فلک دیدی ز جور آل سفیان چه‌ها آمد به اهل و آل ایمان
بکشتند آل پیغمبر به صد جور برای جیفهٔ دنیا، لعینان^۴

۲. ۲۰۰۷/۱۱/۱۶، فورت کالنز

۴. ۲۰۰۷/۷/۸، سیدنی

۱. ۲۰۰۷/۱۱/۱۴، فورت کالنز

۳. ۲۰۰۷/۱۱/۱۶، فورت کالنز

دور از وطن

دلم دور از وطن راحت ندارد به هجرانش دگر طاقت ندارد
اگر کوه طلا بخشندم اینجا خدا داند که دل رغبت ندارد^۱

چه غم‌ها

خداوندا! چه غم‌ها دادی یکبار غم هجر وطن آن مام افگار
بگشت ویرانه مُلک و میهن ما ز دست کافر و چاکر به اغیار^۲

واقف‌تر

خداوندا! به داد ملک ما رس شده ویرانه از بیداد ناکس
کدامین ظالم و خائن کنم یاد تو خود واقف‌تری بهتر ز هر کس^۳

جز تو یا رب

غم ما کس نداند جز تو یا رب نه یاری کس رساند جز تو یا رب
نما امداد غیبت را خدایا! که ما یاور نداریم جز تو یا رب^۴

۲. ۲۰۰۸/۵/۲۱، سیدنی

۱. ۲۰۰۸/۵/۲۰، سیدنی

۴. ۲۰۰۸/۵/۲۱، سیدنی

۳. ۲۰۰۸/۵/۲۱، سیدنی

ای چرخ

ای چرخ به دامی تو فگندی ما را در عالم غربت به کمندی ما را
تا چند بسوزیم ز هجران وطن؟ بیچاره نمودی چو سپندی ما را^۱

عالم غربت

ای دوست مرا نه جان و دل، نی وطن است
نی سایه بید میهن و نی چمن است
از بسکه زمانه خوار و زارم کردست
این عالم غربتم چو بیت‌الحرز است^۲

دست‌گیری ناتوان

باش نیکو که تا خدای کریم روزگارت چو شب سیاه نکند
اگرم دست ناتوان گیری محتاجت به دو سرا نکند^۳

روی چو ماه

از روی چو ماه تو بُود روز، شبم یاقوت لبان تو بسوزاند، لبم
آن نرگس شهلا و خمارینت یار امید که بود همدم هر تاب و تبم^۴

۲. ۲۰۰۷/۶/۱۱، سیدنی

۴. ۲۰۰۷/۶/۱۴، سیدنی

۱. ۲۰۰۷/۶/۱۰، سیدنی

۳. ۲۰۰۷/۶/۱۴، سیدنی

نوروز

عزیزان روز نوروز و بهار است همه دشت و دمن چون لاله‌زار است
برای ارتقای میهن خویش کمر بندید که این ایام کار است^۱

ای صبا

ای صبا خاک مرا بر وطن من برسان که دل از دوری میهن به عذاب افتاده
سالها شد که ز هجرش شده‌ام دیوانه نور رفته ز بصر فصل شباب افتاده^۲

شادی و غم

مسلمانان من آنکه شاد بودم که در ملک خودم آزاد بودم
به هر شادی و غم با مردمانم ز غم غمگین ز شادی شاد بودم^۳

کان کرم

یا رب تو مرا به حق خاصانت بخش
بر هشت و چهار امام و نیکانت بخش
هر چند منم روسیه و نافرمان
تو کان کرم ز راه احسانت بخش^۴

۲. ۹ جون ۲۰۰۶، سیدنی
۴. ۲۳ نوامبر ۲۰۰۶، سیدنی

۱. ۲۱/۳/۲۰۰۸، سیدنی
۳. ۵ آگست ۲۰۰۶، سیدنی

شب و روز

ز هجرانت پریشانم شب و روز ز غمهای تو گریانم شب و روز
دعا دارم به درگاه خداوند رساند نزد جانانم شب و روز^۱

دل افروز

به یادت زار نالم، ای دل افروز فراقت جان من، بنموده در سوز
خدا را ای وطن! گیرم تو در بر جهان بی تو بُود، زندانم هر روز^۲

نظر لطف

خداوندا! ز لطفت یک نظر کن شب تاریک افغان را سحر کن
سه دهه شد که مُلکم گشته ویران جهان بر خائنانش را سقر کن^۳

آوارگان میهن

شده عمری ز میهن گشته‌ام دور ز لطفت یک نظر ای خالق نور
رها کن کشورم از دست کفار رسان آوارگانش شاد و مسرور^۴

۲. ۲۰۰۸/۶/۲۶، سیدنی

۴. ۲۰۰۸/۶/۲۶، سیدنی

۱. ۲۰۰۸/۶/۲۶، سیدنی

۳. ۲۰۰۸/۶/۲۶، سیدنی

جز مهاجر

غم هجرت، نداند جز مهاجر نباشد خوار دوران، جز مهاجر
که خورده آن همه زخم زبانها؟ به هر صبح و به هر شام، جز مهاجر^۱

دریای خون

دلم دریای خون گشته عزیزم ز دوریت شده، مجنون عزیزم
خدا را یک شبی گر پیشم آیی کنی شاد این دل محزون، عزیزم^۲

غمهای دل

ز غم‌های دلم کس با خبر نیست ز هجر میهنم حالم به سر نیست
رسانم ای خدا! روزی به میهن که آنجا از جدائیها اثر نیست^۳

وقت جان دادن

الهی وقت جان دادن برایم ز عفو و مهربانی ده سزایم
به عزرائیل ز لطف کن اشاره به آسانی برد از این سرایم^۴

بیداد فلک

ز بیداد فلک فریاد دارم ز چرخ نیلگون صد داد دارم
نموده میهنم ویران از آن رو به ملک غیر چسان دل شاد دارم^۱

جام شراب

دو چشمانت بُود جام شرابم دو ابروی کمانت برده تابم
به خال کنج رخسارت بمیرم لبان قرمزت کرده کبابم^۲

روی ماه

ز روی ماه تو چون بسمل هستم سرراحت نشسته سائل هستم
اگر لطفی نموده پیشم آیی به پابوس تو جانا! مایل هستم^۳

دل بشکسته

ز هجران وطن دل در برم نیست
در این غربت سرا، بال و پرم نیست
خداوندا! رسان روزی به میهن
دل بشکسته کینجا مادرم نیست^۴

۲. ۲۰۰۸/۶/۲۸، سیدنی

۴. ۲۰۰۸/۶/۲۹، سیدنی

۱. ۲۰۰۸/۶/۲۸، سیدنی

۳. ۲۰۰۸/۶/۲۸، سیدنی

گلشن

به گلشن گر روم یادت نمایم به کوه دشت فریادت نمایم
به سوی آسمان پر ستاره به شبها دیده و دادت نمایم^۱

شیرمردان

ای خدا! آخر کجا شد شیرمردان وطن
سرخ از خون شهیدان دشت و دامان وطن
تا به کی باران آتش بر سر بیچارگان
بارد و خاموش باشند، شاه شجاعان وطن^۲

محرم راز

خوشا آن دم به کابل جان روم باز ببینم مأمَنم آن محرم راز
اگرچه کابلم ویرانه گشته به چشم آید مرا چون سرو تناز^۳

وطن

وطن بی تو به زندانم همیشه ز دوریت در افغانم همیشه
به آزادی خود از دست کفار نما مسرور و شادانم همیشه^۴

۲. ۲۰۰۸/۶/۲۹، سیدنی

۴. ۲۰۰۸/۶/۳۰، سیدنی

۱. ۲۰۰۸/۶/۲۹، سیدنی

۳. ۲۰۰۸/۶/۲۹، سیدنی

به سیدنی

به سیدنی زار و بیمارم خدایا! ز هجر یار، دل افگارم خدایا!
به حق عرش و فرشت یا الهی رسانم نزد دلدارم خدایا^۱

احتضار

ز دوریت وطن در احتضارم به ملک غیر فتاده بی قرارم
اگر تقدیر باشد میرم اینجا نما قسمت به دامانت مزارم^۲

سرو تناز

ز عشقت خوار و زارم سرو تناز به وصلت انتظارم سرو تناز
اگر در دیدنم غفلت نمایی نبینی جز مزارم سرو تناز^۳

ز دست ناکسان

وطن ترکت نمودم با دل زار ز هجرانت بگشتم خوار و بیمار
ز دست ناکسان خلق و پرچم مهاجر گشته‌ام در ملک اغیار^۴

۲. ۲۰۰۸/۶/۳۰، سیدنی

۴. ۲۰۰۸/۷/۴، سیدنی

۱. ۲۰۰۸/۶/۳۰، سیدنی

۳. ۲۰۰۸/۷/۳، سیدنی

دریای خون

دلم دریای خون است از برایت ز عشقت زار و مجنون این گدایت
بلند، دستم به درگاه الهی به وصلت شاد من سازد خدایت^۱

خون شهیدان

فلک بردی ز دست ما وطن را زدی آتش گلستان و چمن را
نمودی سرخ از خون شهیدان سراسر میهن گل پیرهن را^۲

فراق ملک

فلک خوار و ذلیلم کردی آخر فراق ملک نصیبم کردی آخر
ز هجران وطن تا کی بسوزم به آستریا اسیرم کردی آخر^۳

جز غم

در هجر تو من هیچ ندیدم، جز غم یک ثانیه راحتی ندیدم، جز غم
از یاد جوانی و کنارت مادر غم بر سر غم فزون، ندیدم جز غم^۴

۱. ۲۰۰۸/۷/۴، سیدنی

۲. ۲۰۰۸/۷/۵، سیدنی

۳. ۲۰۰۸/۷/۶، سیدنی

۴. ۲۰۰۸/۷/۱۰، سیدنی

لعل آتشین

تا لبث بوسیدم، لبانم درگرفت ز آتشین لعلت دلم آذر گرفت
خواستم از خالق کون و مکان تا ترا دائم چو جان، در برگرفت^۱

بُزکشی

از سه دهه مُلک ما گشته، جهان بزکشی
قتل و غارت زاید از حد، در مکان بزکشی
سرخ از خون شهیدان کوه و صحرای وطن
است شیطان بزرگ، از عاملان بزکشی^۲

زار و مضطر

ز هجرانت وطن چشمان من تر ز دوری تو نبود، دل در بر
ندانم تا به کی در ملک غربت پریشان حال باشم زار و مضطر^۳

بندهٔ عاصی

خداوندا! از این عاصی بنده ندیدی ذرهٔ طاعت پسنده
ببخشای از کرم این ناتوان را به دربارت ز خجالت سرفگنده^۴

۲. ۲۰۰۸/۷/۱۵، سیدنی

۴. ۲۰۰۸/۷/۱۹، سیدنی

۱. ۲۰۰۸/۷/۱۳، سیدنی

۳. ۲۰۰۸/۷/۱۹، سیدنی

سودای وطن

سرم سودای ملک خویش کرده جدایی‌ها دلم را ریش کرده
ندانم تا به کی باشد جدایی چه تقدیرم برایم پیش کرده^۱

تقدیر ناجور

ز هجران و وطن چون نی بنالم به ملک غیر بگو تا کی بنالم؟
ز طالع بد و تقدیر ناجور گمانم هی بنالم، هی بنالم^۲

زمین‌گیر

عزیزم آ، دمی احوال من گیر که از غمها شدم آخر زمین‌گیر
ز هجران تو نالم، زار نالم بیا جانا! ز لطف دست من گیر^۳

نظر لطف

ندارم یک شبی آرام و راحت
ز هجران برفته صبر و طاقت
عزیزم تا به کی دوری نمایی؟
خدا را! یک نظر از لطف و شفقت^۴

۲. ۲۰۰۸/۷/۲۱، سیدنی

۴. ۲۰۰۸/۷/۲۲، سیدنی

۱. ۲۰۰۸/۷/۱۹، سیدنی

۳. ۲۰۰۸/۷/۲۲، سیدنی

آزار زمانه

زمانه بسکه آزارم نمودی
ز عمر خویش بیزارم نمودی
نکردی یک نظر از روی شفقت
به ملک غیر چه قدر، خوارم نمودی^۱

همچو شیشه

دل من گشته نازک همچو شیشه ز هجران وطن پر غم همیشه
خدایا! دشمنان میهنم را بکن راهی دوزخ بر همیشه^۲

لامکان

خداوندا! کریمی، لامکانی به هرجا حاضر و ناظر، عیانی
همه مخلوق عالم آفریدی همه نابود، آناً می‌توانی^۳

کریم و رحیم

دائم که کریمی و رحیمی یا رب این حالت زار ما تو بینی یا رب
تا چند بود ملت ما زیر ستم؟ از لطف و کرم نما، کریمی یا رب^۴

۲. ۲۰۰۸/۷/۲۴، سیدنی

۴. ۲۰۰۸/۷/۲۴، سیدنی

۱. ۲۰۰۸/۷/۲۴، سیدنی

۳. ۲۰۰۸/۷/۲۴، سیدنی

سحرگاهان

ز هجرانت سحرگاهان بگیریم سرم بر سجده یزدان بگیریم
به حال گریه و زاری بگویم خدایا! تا به کی اینسان بگیریم؟^۱

دل دیوانه

خدا داند دلم دیوانه توست همه غمهایم از افسانه توست
به ملک غربت ای مام عزیزم شب و روزم به فکر و خانه توست^۲

شب تاریک

خدایا! درد من درمان بنمای فراق میهنم آسان بنمای
ز هجرانش مسوزانم شب و روز شب تاریک من روشن بنمای^۳

شاه یا گدا

اگر شاهی گدایی، یا که مأمور بلاخر جا نمایی، در ته گور
در آن وحشتکده تنهای تنها شوی خوراک صدها مورچه و مور^۴

۲. ۲۰۰۸/۷/۲۷، سیدنی

۴. ۲۰۰۸/۷/۲۷، سیدنی

۱. ۲۰۰۸/۷/۲۷، سیدنی

۳. ۲۰۰۸/۷/۲۷، سیدنی

سجده شکرانه

جدا از میهنم عمرم شب و روز تباه گشته به یاد آن دل افروز
اگر وصلش خدا سازد میسر به شکرانه نمایم سجده هر روز^۱

ترک دامان

ترک دامانت نموده سوختم، سوختم
یاد دوران‌ت نموده سوختم، سوختم
باغ و بوستان‌ت وطن مینوی من
درک هجرانت نموده سوختم، سوختم^۲

شب تار وطن

در این دنیای دون کس ماندنی نیست غم افغان زمین کس خوردنی نیست
ز ظلم ظالمان و جور اعدا شب تار وطن را روشنی نیست^۳

زهر مرگ

ز مامداران ملک در عیش و نوش‌اند به پُر بنمودن جیب در خروشدند
به زعم‌شان حیاتند بر همیشه رسد روزی که زهر مرگ نوشند^۴

۲. ۲۰۰۸/۷/۲۷، سیدنی

۴. ۲۰۰۸/۷/۳۱، سیدنی

۱. ۲۰۰۸/۷/۲۷، سیدنی

۳. ۲۰۰۸/۷/۲۸، سیدنی

جوانی

جوانی را غنیمت دان عزیزم به پیری چون رسی دانی عزیزم
چه نعمت رفته از دست تو بر باد نیابی لحظه‌ای از آن عزیزم^۱

افغان زمین

خداوندا! ز لطف افغان زمین را ز شر ظالمان و جورِ اعدا
رهایش کن الهی هرچه زودتر به حق فاطمه (س) ام ابیها^۲

هجران وطن

به عشقت دائماً در درد سر به ز هجرانت وطن خون جگر به
سعادت گر شود روزی نصیبم که در پای تو جان، از تن بدر به^۳

زمین‌گیر

غم هجر وطن کرده مرا پیر بود روز و شبم در بند زنجیر
اگر وصلش نگردد حاصل من چو مجنون گشته و گردهم زمین‌گیر^۴

۲. ۲۰۰۸/۷/۳۱، سیدنی

۴. ۲۰۰۸/۸/۱، سیدنی

۱. ۲۰۰۸/۷/۳۱، سیدنی

۳. ۲۰۰۸/۷/۳۱، سیدنی

وصل جانان

دلم جز وصل جانان میل ندارد به ملک غیر ماندن میل ندارد
اگر قسمت شود رفتن به میهن به برگشتن از آنجا میل ندارد^۱

قصر زرین

اگر جای تو در قصر زرین است
اجل دائم ترا اندر کمین است
رسد روزی کنی ترک این جهان را
پس آنگاه منزلت زیر زمین است^۲

شب تار

خدایا! درد هجرانم بدر کن شب تار فراقم را سحر کن
به وصل یار جانی یا الهی! روا کن حاجتم، سویم نظر کن^۳

عشق وطن

وطن عشقت مرا دیوانه کرده فراق از خودم بیگانه کرده
ندانم تا به کی سوزم به یادت کدام ظالم مرا بی‌خانه کرده^۴

۲. ۲۰۰۸/۸/۳، سیدنی

۴. ۲۰۰۸/۸/۳، سیدنی

۱. ۲۰۰۸/۸/۲، سیدنی

۳. ۲۰۰۸/۸/۳، سیدنی

دهر پر از رنج

ای آنکه مرا ز جنتت رانده‌ای در دهر پر از رنج و غم انداخته‌ای
از شر شیاطین جنّ و انست محفوظ بدار من که خود ساخته‌ای^۱

ترک میهن

عزیزان بعد روز ترک میهن ندارم راحت اندر جان و در تن
خدایا! عاملان این جدایی بکن بر باد همه، از ریشه برکن^۲

غزالان مهاجر

چه خوش افغانستان آزاد گردد به دست دوستان آباد گردد
غزالان مهاجر بازگردند نهاد ظالمان بر باد گردد^۳

سودای عشق

ز سر سودای عشقت رفتنی نیست غم هجرت ز جان ترک کردنی نیست
ندارم چاره‌ای نزدت بیایم در اینجا لحظه‌ای دل ماندنی نیست^۴

۲. ۲۰۰۸/۸/۵، سیدنی

۴. ۲۰۰۸/۸/۷، سیدنی

۱. ۲۰۰۸/۸/۵، سیدنی

۳. ۲۰۰۸/۸/۶، سیدنی

یا محمد

جانم به فدایت یا محمد(ص) مجنون لقاییت یا محمد(ص)
کن «حیدری» را شفاعت آخر دستش تو بگیر ز شفقت آخر^۱

تکیه گاه

خدایا مرا جز تو شاهی مباد! به هر وقت سختی پناهی مباد!
خدایا! برایم دلی ده چنانک ورا جز درت تکیه گاهی مباد!^۲

ولای علی(ع)

یا علی(ع) من به ولای تو پدیدار شدم
مکتب عشق تو را خوانده و سرشار شدم
مادرم داد به حب تو ز اول شیرم
شیر وی خورده و در کودکی بیدار شدم^۳

شام فراق

خدا خدا! نجاتم بده ز سوز فراق
چو رفته از کف من صبر و طاقت و طاق
تا به کی از غم هجران وطن خون بخورم
صبح گردان ز ره لطف و کرم شام فراق^۱

کاسه گلی

یاد آن وقت که به میهن، سر و سودایم بود
کابل و غزنی لوگر، همه جا جایم بود
مردمان وطنم خیلی عزیز و مشفق
کاسه گلی و دوغ ساغر و صهبایم بود^۲

بهشت ویران

یاد آن شهری که آنجا آشیانی داشتیم
مردمان با خدا و قهرمانی داشتیم
گشت ویران آن بهشت از دست بی دینان دون
کابل زیبا که آنجا گلرخانی داشتیم^۲

حنای دست یار

یارم چو حنا به دست گیرد لاله ز کفش شکست گیرد
من غرق به بحر حسنش هستم امیدم که دلم به دست گیرد^۱

مرا یاد است

مرا یاد است ترا جانم فراموش عزیزم، نازنینم، ای پریش
به خاطر آر از عهدی که کردی بگفتی هرگز نتوان فراموش^۲

قطعه

حقیقت به تو آئینه‌وار می‌گوید
هر آنکه دوست تو باشد به ظاهر و باطن
کسی که نیست ترا دوست در حقیقت کار
خلاف، وصف تو دارد، به ظاهر و باطن^۳

هفت و هشت ثور

هفت و هشت ثور آمد، درد بی‌درمان رسید
مردمان میهنم را، موسم هجران رسید
نوکران مارکس و لنین، کشور افغان فروخت
بهر شاگردان شیطان، لعنت یزدان رسید^۴

۲. ۲۰۰۹/۴/۱۸، سیدنی

۱. ۵ جون ۲۰۰۸، سیدنی

۳. ۵ جون ۲۰۰۷، سیدنی

۴. ۲۰۰۹/۴/۲۶، مطابق ۶ ثور ۱۳۸۸، سیدنی

جز ذات تو

جز ذات تو یارب نبود دادرسی
جز درگه تو نباشدم رو به کسی
از لطف و کرم شود که در روز حساب
با بخشش و عفو تو به دادم بررسی^۱

فریادرس

فریادرس پیر و جوانی، یارب روزی رسان به انس و جانّی یارب
ما جمع پریشان و زمیهن دوریم ما را تو به ملکمان رسانی، یارب^۲

دادرس

ای دادرس پیر و جوان، رب جلیل
مشفق به هر خُرد و کلان، رب خلیل
عمری است که ز دوری وطن رنج کشیم
از لطف نظری، که گشته ایم خوار و ذلیل^۳

۲. ۲۲/۱/۲۰۱۱، سیدنی

۱. ۱۱/۱/۲۰۱۱، سیدنی

۳. ۲۶/۱/۲۰۱۱، سیدنی

رهای و وطن

خداوندا! به حقّ شاه مردان(ع) به زهرا(س)، سرور زنهای رضوان
رهای ده وطن از شرّ کفّار نما بیچاره ملت، شاد و خندان^۱

زمستان رفت

وطنداران! سال نو مبارک زمستان رفت، بهار نو مبارک
زمستان رفت و بلبل شد غزلخوان کمر بستن به کار از نو مبارک^۲

حسن و لطافت

ای خدا! حسن و لطافت به ترکان رسید
خوش‌زبانی و نزاکت به ایران رسید
پشتکار و ذکاوت، همه را هند گرفت
هجر میهن و مذلت، به افغان رسید^۳

بخشش الهی

الهی، ز لطفت، خدای کریم ببخشای من ای عزیز الرحیم
مداری رهایم به حال خودم که من ناتوانم، تو هستی عظیم^۴

۲. ۲۱/۳/۲۰۰۸، سیدنی

۱. ۲۳/۲/۲۰۱۱، سیدنی

۳. ۳۰/۱۲/۲۰۰۴، سیدنی

۴. ۱۱/۴/۲۰۱۱، در حال پرواز از بنکاک به جانب مشهد مقدس

باغ و بهشتم

وطن هستی همه باغ و بهشتم عجین با حُبّ تو گشته سرشتم
ز ظلم جانیان خلق و پرچم بگشت هجرانت آخر سرنو شتم^۱

جاه و مقام^۲

کوش تا جاه و مقام خانه خرابت نکند
شرمسار نزد خدا روز حسابت نکند
این زر و زور دو روزه به دردت نخورد
جور بر خلق خدا، آخر عذابت نکند^۳

* * *

دهر دو روزه

هر آن کو دل در این دهر دو روزه جاودان دارد
بسان تشنه ماند، سرابش در گمان دارد
مشو غِرّه به زور و زر، که در آخر ترا این دو
به تنهایی رها کرده و درگورت نهان دارد^۴

۱. ۲۱ می ۲۰۰۹، سیدنی

۲. به استقبال از این رباعی: «سعی کن حرص و طمع خانه خرابت نکند / غافل از محکمه روز حسابت نکند / ای که دم می‌زنی از نوکری آل عبا / آن چنان باش که ارباب جوابت نکند»

۳. ۲۷ می ۲۰۰۹، سیدنی

۴. دوم جون ۲۰۰۹، سیدنی

ما هم می‌رویم

رهروان رفتند و ما هم می‌رویم خسروان رفتند و ما هم می‌رویم
این دو روزه دهر دون ناید به کار سالکان رفتند و ما هم می‌رویم^۱

در سایه تو

در راه تو از دار و ندارم فارغ در بندگیت ز کار و بارم فارغ
بسپرده همه هستی و نیستم با تو در سایه تو ز خصم و یارم فارغ^۲

ای دل

ای دل! ز فراق کشورت غمگینی
وز حالت زار میهنت محزونی
دردا! که ز دست تو نیاید کاری
زان رو که خودت، به غربتت، مسکینی^۳

بلبل شوریده

سحرگاه بلبلی شوریده زار بگفتا با گلی زردینه رخسار
چرا رنگت به مثل زعفران است جوابش داد، که از دوری گلزار^۴

۲. چهارم جون ۲۰۰۹، سیدنی

۴. ۲۰۰۹/۸/۳۱، سیدنی

۱. چهارم جون ۲۰۰۹، سیدنی

۳. پنجم جون ۲۰۰۹، سیدنی

عمر تباه

چه وقت عمر تباه بهبود گردد؟ چه وقت جور زمان نابود گردد؟
چه وقت بیچارگان ملک افغان ز آزادی خود خوشنود گردد؟^۱

سالگرد تولدی

عمر تو شد شصت و چار، ای یار بی‌همتای من
مونس درد و غم، هم روح و روح‌افزای من
سه پسر، سه دختر آوردی برایم نازنین
خواهت عمر طویل با جمله فرزندهای من^۲

منجی ما

«چ» و «ش» و «م» و «م»، در راه جانان انتظار
تا شود روزی که بیند آن عزیز شهسوار
زانکه وضع این جهان گردیده است بی‌حد خراب
یا رب از لطفت رسان منجی ما، زان هشت و چار^۳

باده گلرنگ

جانا تو بده باده گلرنگ مرا خرسند نما ز لطف دل تنگ مرا
یک بوسه از آن لبان گلنار بده بزدای عزیز من ز دل زنگ مرا^۱

یار جانی

چه خوش باشد دمی در میهن خویش
بگردم هر طرف بوم و بر خویش
بیایم یار جانی را ز مُلکم
بگیرم تنگ و تنگش در بر خویش^۲

دل پژمرده

سر افسرده‌ای دارم خدایا! غم گسترده‌ای دارم خدایا!
به یاد کشور زیبای افغان دل پژمرده‌ای دارم خدایا!^۳

جوابم منما

یا رب به جز از خودت محتاجم منما!
بر درگه ناکسان احتیاجم منما
هر روز شبی کز عمر من می‌گذرد
نزدیکترم به خود کرده، جوابم منما^۴

۲. ۲۰۱۰/۵/۲۷، سیدنی

۴. ۲۰۱۰/۹/۲۵، سیدنی

۱. ۲۰۰۹/۱۱/۲۱، سیدنی

۳. ۲۰۱۰/۵/۳۰، سیدنی

آزادی میهن

یا رب به علی و حَسَنین و زهرا^(ع) برده و چهار اختر هر دو سرا
از شرف لثیمان امروز و فردا^۱ از شرف و کرم میهن ما کن آزاد

مسیر راست

خداوندا! بلاهایم بگردان مسیرم راه راست را بگردان
ز شر ظالمان این زمانه ز لطفت خالقم، ایمن بگردان^۲

بار معصیت

تا چند ز بار معصیت، خم کرم
تا کی ز بدیهای خود، بی خبرم
یا رب تو از این ورطه نجاتم فرما!
رحمی بنما ز لطف، این دم به سرم^۳

ندانی دردم

گفتم که شکر، گفتا که لبم گفتم که چو سرو، گفتا که قدم
گفتم که بگو، غمت چه باشد؟ گفتا که از آنک، ندانی دردم^۴

خون هموطن

ز مامداران افغان در خروشنند
ز خون هموطن در عیش و نوشند
بوند غافل ز پیرسان الهی
حمیم دوزخی آخر بنوشند^۱

کشور زیبایم

چون یاد کنم میهن آبای خودم
مینوی جهان کشور زیبای خودم
خواهم که خدا ز لطف رسانم آنجا
محظوظ شوم ز کوه و صحرای خودم^۲

عرض و نیاز

یا رب جلیل! عرض و نیازم با تست
هر شام و سحر سوز و گدازم با تست
من غرق گناهم و تو بخشاینده
عفوم بنما، گشتن بازم با تست^۳

خدمت هموطن

چون شمع ز سوختنت روشن بنما در خدمت خلق کوش و احسن بنما
هر چند که ترا قدرت و امکان باشد خدمت تو به فرد فرد میهن بنما^۱

جز درگه تو

جز درگه تو دری نباید ما را جز بخشش تو دگر نشاید ما را^۲
ما غرق گناهیم و ز لطفت یا رب رحمی بنما که عمر سرآید ما را^۳

جز رحمت تو

غیر از در تو کجا پناهی جستن جز رحمت تو به کی امیدی داشتن
گر راه درستم نمایی یا رب! کورم که به راه راست نتوانم رفتن^۳

طاعت حق

برخیز عزیزم که وقت کارت شده است
ایام طرب فصل بهارت شده است
در طاعت حق تا که توانی کن سعی
این لطف خداست که افتخارت شده است^۴

۲. ۲۰۱۰/۱۱/۵، سیدنی

۴. ۲۰۱۱/۱/۱، سیدنی

۱. ۲۰۱۰/۱۱/۳، سیدنی

۳. ۲۰۱۰/۱۲/۲۹، سیدنی

افسوس

افسوس جوانیم بی عبادت بگذشت
تا سن کهولت به بطالت بگذشت
حالا که رسیده پا مرا بر لب گور
امید که خدایم ز آن جهالت بگذشت^۱

خوف و رجا

گر عرض و نیاز تو به یزدان باشد ور چشم امید تو به رحمان باشد
با خوف و رجا اگر نمایی طاعت در آخرت جای تو رضوان باشد^۲

دلی همچو فولاد

لعنت به دلی که سخت همچو فولاد است
از ظلم و ستم به ناتوانان شاد است
وان دل که کند به دیگران جور و جفا
روزی رسدش که خود فنا و بر باد است^۳

ریش سفید

با ریش سفید دلی سیاهم چه کنم؟ سر تا به قدم غرق گناهم چه کنم؟
گر لطف خدا شامل حالم نشود در روز جزا و سوز و آهم چه کنم؟^۱

بندهٔ عاصی

من بندهٔ عاصی، روسیاهم چه کنم؟
آشفته دل از فرط گناهم چه کنم؟
گر حُب علی و آل نرسد بر دادم
در روز حساب، حال تباهم چه کنم؟^۲

حیطهٔ قدرت

از حیطهٔ قدرتت فرار ممکن نیست
وز دایرهٔ حکومت کنار ممکن نیست
ما بندهٔ عاجزیم تو فرمانفرما
رحمی بنما که بی تو کار ممکن نیست^۳

بلبل پژمرده

ای بلبل شوریده ز گلزار کجایی؟
با حالت پژمرده چنین خوار نمایی
چون من شده‌ای دور مگر از خانه و ملکت
از ظلم که بدبخت شده محکوم چرایی؟^۱

سالهای هدر رفته

دریغا چه سالها که هدر بگذشت
اندوخته‌های علم بی‌ثمر بگذشت
نزدیک به سی سال بشد، که دورم ز وطن
خدمت به ره میهن و مادر بگذشت^۲

ندانم دردت

گفتی که شکر، گفتم که لب‌ت گفتی که چو سرو، گفتم که قدت
گفتی که بگو غم چه باشد؟ گفتم که از آنک، ندانم دردت^۳

نوای کهسار

رباعی و قطعه ذیل نسبت یازدهمین سالگرد رادیوی نوای

کهسار از پرت، استرالیای غربی سروده شد.

مبارک باد نوای کهسارش

به خدمت دارد عمری هفت و چارش

خداوندا! بده توفیق به آنانک

که از تأسیس دارند افتخارش^۱

خداوندا! بده توفیق به آنکس

که در خدمت به هموعان شیدااست

به ییاد کهساران میهن

نوای کهسار ما چه زیباست^۲

هفته‌نامهٔ افق

به افتخار اولین سالگرد هفته نامهٔ وزین «افق» سروده شد.

در اوج افتخار، یک ساله شد افق

سرخرو و سربلند، چون لاله شد افق

خواهم که سالها بودش عمر پرثمر

روزی رسد به خیر که صد ساله شد افق^۳

۲. ۲۰۰۹/۶/۲۰، سیدنی

۱. ۲۰۰۹/۶/۲۰، سیدنی

۳. ۲۰۱۰/۹/۱۵، سیدنی

ای شاه

ای شاه مرا به کربلایت برسان
در بارگه قبه طلایت برسان
بر قاسم داماد و علی و عباس(ع)
بر جمله شهیدان جان فدایت برسان^۱

انتظار

ای منجی ما، در انتظاریم همه
وز هجر تو، قلب افگاریم همه
در غیبت تو جهان ما گشته خراب
از لطف نظری که خوار و زاریم همه^۲

آه و فغان

از فرط غمت آه و فغان دارم من
هر شب برات دو چشم گریان دارم من
تا کی ز فراق تو بسوزم جانانا؟
از دوری تو پشت کمان دارم من^۳

۲. ۲۰۱۱/۱/۱، سیدنی

۱. ۲۰۱۰/۱۲/۲۶، سیدنی

۳. ۲۰۱۰/۱۱/۱۱، سیدنی

تب سوزان

شب هجران میهن را نداند جز مهاجر
تب سوزان هجرت را نداند جز مهاجر
خورد طعنه ز هر نادان و ناکس
چنین زخم زبانها را نداند جز مهاجر^۱

مشتاق

دلم به رفتن کوی تو سخت مشتاق است
ز دوریت وطنم طاقتم دگر طاق است
قدم خمیده بگشت از فراق ای میهن
ببین که این همه از راه و رسم عشاق است^۲

سودای وطن

دارم همه سودای وطن بر سر خویش
دارد وطن همه خائنان، در بر خویش
از بس که زمانه خوار و زارم کردست
عمریست که دورم ز وطن، دلبر خویش^۳

۲. ۲۰۱۰/۹/۱۴، سیدنی

۱. ۲۰۱۰/۶/۲۸، سیدنی

۳. ۲۰۱۰/۱۰/۲۲، سیدنی

یتیمان دربه‌در

از درد و غم ملت بی سر، کی خبر است؟
وز حال یتیمان دربه‌در، کی خبر است؟
از ظلم جهانیان، میهن ما گشت خراب
وز عاقبت از این بتر، کی خبر است؟^۱

نور هدایت

یا رب! تو مرا به راه خود راهرو کن
از نور هدایتت به من پرتو کن
هرچند نیم‌لایق این لطف و کرم
ای کان کرم ضمیر من روشن کن^۲

راه راست

راه راست و مستقیمت ای خدا!
بر من عاصی ز لطف شو، راهنما
از صراط‌المستقیمت یا غفور!
هرگزم بیرون مگردان خالقا!^۳

۲. ۲۰۱۱/۱/۱، سیدنی

۱. ۲۰۱۰/۱۱/۲۸، سیدنی

۳. ۲۰۱۰/۱۱/۱۴، سیدنی

سرور زنها

خداوندا! به حق شاه مردان به زهرا(س) سرور زنه‌های رضوان
به احمد(ص) باغبان گلشن قدس پناهت دارمان از جرم و عصیان^۱

پیشوا

جان فدایت یا محمد مصطفی(ص) در دو عالم هستی ما را پیشوا
ای که از فیضت جهان جاهلی گشته پر نور و فضیلت با صفا^۲

راه احسان

خداوندا! ز راه لطف و احسان ز هجر میهنم دیگر مسوزان
تو راه بازگشتم کن مهیا رهایی ده وطن از چنگ عدوان^۳

ایام جوانی

افسوس که ایام جوانی طی شد روز و شب کام و کامرانی طی شد
آواره و دور از وطن خویش شدیم آسایش دور زندگانی طی شد^۴

۱. ۲۰۰۹/۷/۹، سیدنی

۲. ۲۰۰۹/۷/۷، سیدنی

۳. ۲۰۱۰/۷/۳۱، سیدنی

۴. ۲۰۱۰/۱۱/۲۵، سیدنی

دنیای دوری

در این دنیای دوری، خوار و زاریم
مهاجر گشته‌ایم، دل بیقراریم
خدایا! تا کجا از یاد میهن
بسوزیم و بسازیم، ناله داریم^۱

گلستان

وطن هستی گلستان و بهشتم
خدا بنموده با حبت سرشتم
بگیریم خون ز دیده از فراق
چو در هجر تو زار است سرنوشت^۲

فراق تو

بیا جانا دمی احوال من گیر
فراق تو مرا بنموده دلگیر
فراموشم اگر داری، نیایی
شوم مجنون و بندندم به زنجیر^۳

دور از لانه

منم عنقای بال و پر شکسته
به دور از لانه در غربت نشسته
خداوندا! ز لطف رس به دادم
که در هجران دلم زار است و خسته^۴

۲. ۲۰۰۸/۶/۳۰، سیدنی

۴. ۲۰۰۸/۸/۱۳، سیدنی

۱. ۲۰۰۸/۶/۳۰، سیدنی

۳. ۲۰۰۸/۷/۲، سیدنی

دریای خون

دلم دریای خون، کس با خبر نیست
بنالم زار ولی، در او اثر نیست
به یاد میهنم، مینوی دنیا
به ترکیدن رسید دل، بال و پر نیست^۱

با مهر و وفا

عزیزم تا به کی از من جدایی تو که زیبا و با مهر و وفایی
چرا کردی من مسکین فراموش؟ گناهم چیست کزان، سویم نیایی؟^۲

چرخ دون

چرا ای چرخ دون کردی خرابم؟ به ملک غیر بنمودی عذابم
فراق میهن زیبای افغان نموده بسملم، کرده کبابم^۳

اسیر ظالمان

چو کابل جان اسیر ظالمان شد
هزاران خاندان بی خانمان شد
زدست خائنان نوکر غیر
چه سیل آسا، که خون هر سو روان شد^۴

۲. ۲۰۰۸/۸/۱۴، سیدنی

۴. ۲۰۰۸/۸/۱۵، سیدنی

۱. ۲۰۰۸/۸/۱۴، سیدنی

۳. ۲۰۰۸/۸/۱۵، سیدنی

مزد تقوا

به دنیا هر که آمد رفتنی است نه شاهی نی گدایی ماندنی است
اگر خواهی به عقبی سرفرازی تو تقوا پیشه کن، مزد دادنی است^۱

سالروز ولادت

عمر تو شد شصت و سه، ای یار بی همتای من
محرم رازم بدی، در روز و در شبهای من
باشد این روزت مبارک، مام اطفال عزیز
از خدا خواهم شوی صد، همسر زیبای من^۲

بازگشت حضرت زینب(س) در اربعین

ای زینب ستمکش دوران خوش آمدی
بعد از گذشت چل شب هجران خوش آمدی
مدفون ظلم شد رقیه در خرابه شام
با خواهرش سکینه نالان خوش آمدی^۳

دامان وطن

ای خدا! شد مدتی دورم ز دامان وطن
روز و شب دارم فغان از درد هجران وطن
یا الهی! لطف فرما کشورم آزاد ساز
از شر جمله شیاطین و یزیدان وطن^۱

صدام مصری

برفت صدام مصری همچو صدام ز قدرت‌های فانی پست و بدنام
رسد روزی رسن در گردن وی نظاره‌گر شونددش از در و بام^۲

صدام وطن

شود روزی که صدام وطن را بگیرند از برش زیبا چین را
کنندش کیفر از بهر جنایات ز لوثش پاک گردانند چمن را^۳

بخش ششم

فردیات

تا ترا بوسیدم لبانم در گرفت آتش عشقت مرا در برگرفت^۱

* * *

دل ز خال سیه کنج لبش شد بریان

وز تماس لب شیرین تو لبهایم سوخت^۱

* * *

یک دمی این دهر دون بر میل افغانها نگشت

ما مگر باشنده این چرخ گردون نیستیم؟^۲

* * *

از بلاها به کرم حفظ کنم یا الله!

که منم بنده بیچاره به حق زهرا(س)^۳

* * *

۱. ۷ فروری ۲۰۰۷، سیدنی

۳. ۱۰ مارچ ۲۰۰۷، سیدنی

۲. ۵ فروری ۲۰۰۷، سیدنی

۲. ۲۰ فروری ۲۰۰۷، سیدنی

دست نیاز خود به در بی نیاز بر

تا حاجتت روا شود از دست بی نیاز^۱

هرگز طلب مکن ز نیازمند حاجتت

زیرا که او به مثل تو دارد نیازها^۲

شده مدت مدیدی که ز کشورم بدورم

نه به دل قرار دارم به بصر نمانده نورم^۳

ای خالق قادر و توانای جهان ما را ز ره لطف به میهن برسان^۴

ای خالق مهربان و دانای جهان جز درگه تو دگر پناهم نشود^۵

وقت جان دادن به فریادم برس

«حیدری» را شاد گردان یا علی (ع)^۶

چو افتادم به یاد میهن خویش به جانم درد سوزان آمد امشب^۷

بهار آمد، بهار کوهسارانم به یاد آمد

صفای مردمان ملک افغانم به یاد آمد^۸

۱۹.۲ اکتبر ۲۰۰۷، سیدنی

۲۴.۴ اکتبر ۲۰۰۸/۶/۱۶، سیدنی

۱۱.۵ اکتبر ۲۰۰۷، سیدنی

۱۲.۸ اکتبر ۲۰۰۷/۵/۱۲، سیدنی

۱۹.۱ اکتبر ۲۰۰۷، سیدنی

۲۴.۳ اکتبر ۲۰۰۷، سیدنی

۱۶.۵ اکتبر ۲۰۰۸/۶/۱۶، سیدنی

۱۵.۷ اکتبر ۲۰۰۷/۵/۱۵، سیدنی

در این محنت سرای شهر غربت مرا یاد ملک افغان آمد امشب^۱

صبا ز من برسان مرز و بوم زیبا را

همان وطن که ز دل دوست دارم آنجا را^۲

گرچه دور از وطن و ملک پدر افتادم

میهنم هیچ زمانی نرود از یادم^۳

خدمت میهن نمود، هر که نکونام زیست

هر که نکونام زیست، خدمت میهن نمود^۴

نوکر اهریمن آنک، مادر میهن فروخت

مادر میهن فروخت، نوکر اهریمن آنک^۵

خلق و پرچم دشمنان میهنند دایما در خدمت اهریمنند^۶

چو خائنان وطن قدر ملکمان نشناخت

صد هزاران چو منی را به هجران انداخت^۷

۲ . ۲۰۰۷/۱۲/۱۰ . سدنی

۴ . ۲۰۰۶/۱۱/۲۰ . سدنی

۶ . ۲۰۰۸/۱۰/۲۰ . سدنی

۱ . ۲۰۰۶/۱۱/۲۲ . سدنی

۳ . ۲۰۰۸/۱۰/۲۱ . سدنی

۵ . ۲۰۰۶/۱۱/۲۰ . سدنی

۷ . ۲۰۰۸/۱۰/۲۱ . سدنی

ای به غفلت گذران قد رسای تو خمید

باش هوشیار که ترا قاصد رفتن برسد^۱

ز می گساری افزونت ای مه تابان

چراغ گشته خجل از فروغ رخسارت^۲

گشته ام عاشق به رویت حاجت گفتار نیست

رنگ زردم را ببین تحقیق اندر کار نیست^۳

شبی دیدم به خوابم یارکی سیمین بدن دارم

که افتاده در آغوشم چه یک گل پیرهن دارم^۴

ای مسلمانان به من رحمی کنید دل ز دستم دختری کافر ربود^۵

هر شب به یاد میهن خود گریه می کنم

زهر جفا چشیده از آن ناله می کنم^۶

مادر به ملک غربت رفتی ز پیش ما

جانم فدات بهر چه کردی پریش ما؟^۷

۱. ۲۰۰۸/۷/۱۲. سدنی

۲. ۲۰۰۷/۱۲/۲. سدنی

۳. ۲۰۰۷/۱۲/۲۲. سدنی

۴. ۲۰۰۷/۲/۱۴. سدنی

۵. ۲۰۰۶/۱۱/۲۵. سدنی

۶. ۲ دسامبر ۲۰۰۷، سیدنی

۷. ۱۵ سپتامبر ۲۰۰۶، مشهد مقدس

قاضیان چون تکیه بر جای پیامبر می‌کنند

با گرفت چند دالر حکم دیگر می‌کنند

* * *

پروانه سان به دور سرت دور می‌زنم

ای ماه من به ماه رخت جان فدا کنم

* * *

بنام خداوند عشق آفرین توانا و دانای دنیا و دین

* * *

جور زمان و ظلم یزیدانم از وطن

بیرون فکند تا که بسوزم ز هجر یار

* * *

هوا هوای خوش و هم فضا فضای خوش است

ولی چه سود که از کوهسار خود دورم

* * *

بس است باده ترا امشب ای پری رخسار

چراغ گشته خجل از فروغ چشمانت

* * *

خداوندا! غم هجران میهن کی به سر گردد

شب یلدای ظلمانی چه وقت آخر سحر گردد^۱

* * *

چ. دهم دسامبر ۲۰۰۷، سیدنی
چ. ۲۸ جولای ۲۰۰۵، سیدنی
چ. ۲۸ جولای ۲۰۰۵، سیدنی
چ. ۳۰ نوامبر ۲۰۰۷، سیدنی
چ. ۲۸ جولای ۲۰۰۵، سیدنی
چ. ۲ دسامبر ۲۰۰۶، سیدنی
۲۰۱۰/۶/۱۲، سیدنی

چگونه سجده نیارم به درگهات یا رب

که درگه تو یگانه پناه عشاق است^۱

هیچ دانی ملک ما را علت بدبختی ز چیست؟

بسکه از راه خدا پیر و جوان برگشته‌ایم^۲

چه بهتر که در راه جانان دهم جان

روم سوی کویش، کنم سر به قربان^۳

بهار آمد بهار کهسارانم خزان شد

ز دست نوکران اجنبی، ملک ویران شد^۴

بنموده دلم بریان خال لب مه‌پاره

وز تیر نگاهایش، قلبم شده صدپاره^۵

ز دست خلق و پرچم هر دو فریاد که کردند ملک ما را این دو بر باد^۶

شد دوباره نوکر بوش بر سر کار خدایا! ملک ما در حفظ خود دار^۷

۲۰۱۰/۵/۹، سیدنی

۲۰۰۸/۴/۱۸، سیدنی

۲۰۰۹/۴/۲۶، سیدنی

۲۰۱۰/۷/۱۴، سیدنی

۲۰۰۹/۵/۱۱، سیدنی

۲۰۰۹/۷/۱۲، سیدنی

۲۰۰۹/۴/۲۴، سیدنی

تا که شد حلقه گیسوی تو زولانه دل

نتوان دور نمود عشق تو از لانه دل^۱

* * *

«کاکل مشکین او یک شب به خواب آمد مرا

سالها تعبیر این خواب پریشان می‌کنم»

* * *

قامت دلجوی یار، یک شب به خواب آمد مرا

زان به بعد هر لحظه خون دل ز هجران می‌خورم^۲

* * *

«عاجز بود ز حفظ عنان دست رعشه‌دار

تا ممکن است توبه به عهد شباب کن»

توبه کن تا می‌توانی در جوانی ای پسر!

هر که چون افتد ز پا ناچار گوید ای خدا!^۳

* * *

«هوا خوش است و چمن سبز و دوستان جمعند

ولی چه سود که جای نگار من خالیست»

* * *

هوا خوش است و بهار و چمن پر از گلهاست

هزار شکر خدا را که همدم اینجاست^۴

* * *

«دو چیز آدمی را کشاند به زور یکی آب و دانه دگر خاک گور»

* * *

سه چیز آدمی را کند بی وقار یکی کذب، دیگر شراب و قمار^۱